

# نامه مردم

---



## فهرست

صفحه	نویسنده	موضوع
۱	ترجمه ا. گلستان	خصوصیت بین المللی انقلاب اکتبر
۹	ترجمه رحمت الهی	مفهوم زندگی - خوش بینی و بدبینی - ازولتر
۱۶	گردآورنده - افشار	فلکلر از اطراف یزد
۱۷	ترجمه احسان طبری	ارزش اضافی چیست
۲۳	مهندس منصورشکی	مکاتب جدید نقاشی
۳۱	محمد فرنی	قوانین ایران و منافع طبقات زحمتکش
۳۴		امثال ملل
۳۵	دکتر ابوالحسن علی آبادی	نیمه شب طیب (شعر)
۳۸		علی امیر خیزی
۴۱		محمود بقراطی
۴۳		عبدالصمد کامبخش
۴۷	گردآورنده - مراد سیوندی	مثلهای فارس
۴۸	ناصر و ثوقی	کارل هینریش مارکس و مارکسیسم
۶۰	زاخاریان	روابط ایران و شوروی
۷۲		امثال ملل
۷۳	نیما یوشیج	وای برمن!
۷۴	خلیل ملکی	نیروی محرکه تاریخ و نقش شخصیت در آن
۸۰	دکتر ص. ذ. غ. ظ.	آخرین تحقیقات مکتب ای بی فنومنالیسم
۸۲		امثال ملل
۸۳	اردشیر او انسیان	کمون پاریس
۹۴		فیلسوف کیست؟ - از افلاطون
۹۵	ترجمه کاظم آملی	آراگون - از فریدا استوارت

### کلیشه ها

۱۶	مقابل صفحه	علی امیر خیزی
۴۰	<	محمود بقراطی
۷۲	<	عبدالصمد کامبخش
۸۰	<	تابلوی « یهودی پیر » از ییکاسو. مربوط بمقاله مکاتب نقاشی

پشت جلد: اقتباس از تابلوی « برای میهن » اثر « تولید زه » نقاش گرجی

بمناسبت انقلاب اکتبر

نامه

موم

سال اول ( دوره پنجم ) شماره سوم اول آذر ۱۳۲۵

### خصوصیت بین المللی انقلاب اکبر

انقلاب اکبر تنها يك انقلاب در «حیطه ملی» نیست . بلکه پیش از همه انقلاب بین المللی و جهانی است . زیرا در تاریخ جهان ، نشانه تغییر اساسی دنیای کهنه سرمایه داری به دنیای نوین سوسیالیستی است که بدست بشریت انجام گرفته است .

از این پیش ، انقلاب ها معمولا با جایگزین شدن يك دسته استثمارگر بريك دسته استثمارگر دیگر در دستگاه دولتی پایان میگرفت . استثمارگران عوض میشدند ولی استثمار همچنان برجای بود . چنین بود در دوران رهایی بردگان ؛ چنین بود بهنگام قیام سرف ها ؛ چنین بود در زمان انقلاب های «کبیر» انگلستان و فرانسه و آلمان . من از کمون پاریس سخنی نمی رانم که نخستین تشبث پرافتخار ، پهلوانی ولی با وجود این بی ثمر پرولتاریا ، جهت به پیش بردن تاریخ بر علیه سرمایه داری بود .

انقلاب اکبر از این انقلاب ها در اصول ، متمایز می باشد . هدف این انقلاب ، جایگزین شدن يك نوع استثمار برونوعی دیگر استثمار یا يك دسته استثمار کننده بربسته دیگر استثمار کننده نیست ، بلکه می خواهد هر نوع استثمار انسان از

انسان را منسوخ کند، همگی دسته‌های استثمارکنندگان را، هر کس که میخواهند باشند، از میان بردارد و دیکتاتوری پرولتاریار را مستقر سازد، قدرت انقلابی‌ترین طبقه از جمله طبقات ستمکش را که تا امروز وجود داشته اند برپا کند و جامعه ای تازه، جامعه سوسیالیستی بدون طبقات، تشکیل دهد.

دقیقاً بهمین سبب است که پیروزی انقلاب اکتبر نشانه تغییر اساسی در تاریخ بشریت، تغییری اساسی در سرنوشت‌های تاریخی سرمایه داری جهانی تغییری اساسی در جنبش‌های پرولتاریای جهانی، تغییری اساسی در جریان مبارزه و شکل‌های سازمانی، در نوع زندگی و رسوم، در فرهنگ وایدئولوژی توده‌های استثمار شونده سراسر جهان بشمار میرود. از این سبب است که انقلاب اکتبر يك انقلاب بین‌المللی، جهانی میباشد. و ریشه‌ی علاقه عمیقی که طبقات زجرکش کلیه کشورها نسبت به انقلاب اکتبر دارند و آنرا ضامن آزادی خویش می‌شمارند نیز در همین است.

می‌توان يك سلسله مسائل اساسی را درباره اینکه انقلاب اکتبر روی ترقی و تکامل جنبش انقلابی سراسر جهان تأثیر دارد ذکر نمود.

۱ - در وهله نخست انقلاب اکتبر این نکته قابل ملاحظه را در بردارد که سه‌امپریالیسم جهانی را شکافته و بورژوازی امپریالیست را در یکی از بزرگترین کشورهای دنیا سرنگون کرده و پرولتاریای سوسیالیست را به حکومت نشانده است.

برای اولین بار در تاریخ بشریت، طبقه مزد بگیر، طبقه زجرکش، طبقه مستزده و استثمار شده، بمقام يك طبقه فرمانروا ترفیع یافته و برای پر لتهای مسکمی کشورها سرمشقی شده است.

مقصود اینست که انقلاب اکتبر دوران تازه ای را گشوده است، دوران انقلاب‌های پرولتاریائی در همه کشورها.

انقلاب اکتبر ابزار و وسائل تولید را از چنگ ملاکین ارضی و سرمایه داران بیرون کشید. به مالکیت اجتماعی‌شان د آورده است و بدین طریق مالکیت اجتماعی را بضد مالکیت بورژوازی قرار داده است. و بدین طریق از دروغ سرمایه داران که مالکیت بورژوازی را غیرقابل تجاوز، مقدس و ابدی وانمود می‌کنند برده برگرفت.

انقلاب اکتبر قدرت را از بورژوازی سلب نمود. از حقوق سیاسی اش محروم ساخت. دستگاه دولت بورژوازی را درهم شکست. قدرت را به شوراها واگذار نمود. و بدین ترتیب، قدرت سوسیالیستی شوراها، دموکراسی پرولتاریائی را بضد پارلمانتاریسم بورژوازی، دموکراسی بورژوازی قرارداد.

اما انقلاب اکتبر در همانجا متوقف نگردد، وسیع رانسد متوقف گردد. انقلاب اکتبر پس از اینکه نظم کهن، نظم بورژوازی را برهم زد، به ساختمان نظم نوین، نظم سوسیالیستی پرداخت. ده سال انقلاب اکتبر ده سال ساختمان حزب، سندیکاها، کوئوپراتیوها، سازمان های فرهنگی، حمل و نقل، صنعت و ارتش سرخ میباشد. موفقیت های بی گشتگوی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی درجهت ساختمان بطور دقیق نشان داده است که پرولتاریا با موفقیت می تواند کشوری را بدون بورژوازی و برعلیه بورژوازی اداره کند، با موفقیت می تواند کلیه اقتصاد ملی را بدون بورژوازی و برعلیه بورژوازی رهبری نماید؛ با موفقیت می تواند سوسیالیسم را علی رغم محاصره سرمایه داری بسازد.

تئوری کهنه ای که می گفت: همانگونه که سر و سایر قسمت های بدن نمی توانند از شکم صرف نظر کنند استمار شده هاهم نخواهند توانست از استمار کنندگان چشم پیوشند، فقط به «میوس آگریا» سناتور مشهور رومی عهد عتیق، تعلق ندارد. این «تئوری» اینک، شالوده «فلسفه» سیاسی سوسیال دموکراسی عموماً و سیاست سوسیال دموکراسی مؤتلف با بورژوازی امپریالیست خصوصاً می باشد. این «تئوری» که خصوصیت یک سابقه ذهنی را بدست آورده است، اکنون یکی از جدی ترین موانع نفوذ روح انقلابی در پرولتاریای کشور های سرمایه داری است. یکی از مهمترین نتایج انقلاب اکتبر اینست که ضربت مرگباری بر این «تئوری» دروغین وارد آورده است.

گویا حاجتی به توضیح نباشد که این نتایج انقلاب اکتبر و دیگر نتایج نظیر آن، روی جنبش انقلابی طبقه کارگر در کشور های سرمایه داری، توانسته اند و می توانند یک تأثیر جدی اعمال کنند.

حقایقی آشکار از قبیل پیشرفت مداوم کمونیسم در کشورهای سرمایه داری، افزایش علاقه در پرولترهای همه کشورها نسبت به طبقه کارگر اتحاد شوروی و بالاخره هجوم هیئت های نمایندگی کارگری بسوی کشورشوراها، بدون تردید نشان می دهد که از هم اکنون بذری که انقلاب اکتبرش افشاند است، به ثمر رسیده.

۶ - انقلاب اکتبر تنها امپریالیسم را در مراکز سلطه اش، تنها در «متروپل» ها به لرزه در نیاورده است، بلکه با متزلزل کردن تسلط امپریالیسم در کشورهای مستعمراتی و وابسته، پر پشت امپریالیسم و بر ابتاع او ضربت وارد آورده است.

انقلاب اکتبر با سرنگون کردن ملاکین بزرگ ارضی و سرمایه دارها

زنجیر فشارهای ملی و مستعمراتی را پاره کرد و بلااستثنا کلیه توده های منکوب يك دولت وسیع را آزاد ساخت . پرولتاریا بدون آزاد کردن توده های منکوب نمی تواند خود را آزاد نماید . اثر مشخصه انقلاب اکتبر آنست که این انقلاب های ملی و مستعمراتی در شوروی رانه در زیر لوای نفرت ملی و مبارزات میان ملت ها، بلکه زیر لوای يك اعتماد متقابل و يك نزدیکی برادرانه کارگر ها و دهقانان ملت هائی که در اتحاد شوروی سکونت داشتند، و نه بنام اصول ملی، بلکه بنام اصول بین المللی عملی کرد .

دقیقاً بعلت اینکه انقلاب های ملی و مستعمراتی در کشورها، زیر رهبری پرولتاریا و زیر پرچم انترناسیونالیسم عملی گردید ، دقیقاً بهمین علت توده های های اسیر ، برای نخستین بار در تاریخ بشریت بمقام توده های واقعا آزاد و واقعا برابر، ترفیع یافته اند و برای توده های منکوب سراسر جهان سرمشقی شده اند .

مقصود اینست که انقلاب اکتبر دوران تازه ای را گشوده است، دوران انقلاب های مستعمراتی در کشور های منکوب دنیا، به همدستی با پرولتاریا ، زیر رهبری پرولتاریا .

از این پیش این فکر «مجاز» بود که دنیا از زمانهای فراموشی شده، میان نژاد های زیر دست و زبر دست ، میان سیاه و سفید ، تقسیم شده است. که گروه اول نالایق تمدن و شایسته استثمار و دسته دوم تنها نمایندگان تمدن و موظف به استثمار گروه اول می باشند. اکنون باید این افسانه را درهم شکسته و دور افتاده شمرد . یکی از مهمترین نتایج انقلاب اکتبر اینست که ضربت مرگباری بر این فشار وارد آورده و عملاً نشان داده است که توده های غیر اروپائی رهائی یافته و به جاده ترقی و تکامل شورائی افتاده ، بسرای پیش بردن فرهنگ و تمدن واقعا مترقی ، باندازه توده های اروپائی مستعد هستند.

از این پیش ، این فکر «مجاز» بود که تنها طریق نجات توده های منکوب طریقه ناسیونالیسم بورژوائی است . یعنی طریقه ای که از جدا کردن ملل از یکدیگر و آنها را برضد هم برانگیختن و نفرت های ملی را میان توده های زحمت کش ملل مختلف تقویت دادن ، تشکیل می شد . اکنون بسایند این افسانه را تکذیب شده شمرد . یکی از مهمترین تسایح انقلاب اکتبر اینست که ضربت مرگباری بر این افسانه وارد آورده و عملاً نشان داده است که طریقه پرولتاریائی، انترناسیونالیستی رهائی توده های منکوب ، بعنوان طریقه صحیح ، ممکن و معقول است . عملاً نشان داد که اتحاد برادرانه کارگران و دهقانان خلاق

گوناگون، اتحاد ملی که بر اساس تمایل آزادانه و اتتر ناسیونالیسم می باشد، ممکن و معقول است. موجودیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که تجسم قبلی اتحاد آینده کارگران همگی کشورها، در یک اقتصاد واحد دنیائی است، دلیل آن می باشد.

ذکر این نکته لزومی ندارد که این نتایج انقلاب اکبر و نتایج نظیر آن نتوانستند و نمی توانند روی جنبش انقلابی در کشورهای مستعمراتی و غیرمستقل تأثیری جدی اعمال نکنند. حقایق از قبیل رشد نهضت انقلابی مردم منکوب در چین، در اندونزی، در هندوستان و غیره و علاقه متزاید این مردم نسبت با اتحاد شوروی، شاهد مسلمی برای این موضوع است.

دورانی که ممکن بود بدون پرده پوشی مستعمرات و کشورهای تابع را استعمار کرد و منکوب ساخت، اکنون منقلب شده است. دوران انقلابهای رهائی بخش در مستعمرات و کشورهای غیر مستقل، دوران بیداری پرولتاریای این کشورها، دوران همجنسی پرولتاریا در انقلاب، فرا رسیده است.

۳- انقلاب اکبر که بدر انقلاب راهم در مراکز و هم درد نباله امپریالیسم افشاند و نیروی امپریالیسم را در «متروپل»ها نساتوان ساخت و سلطه او را در مستعمرات بلرزه افکند، با این عمل خود، حتی موجودیت سرمایه داری جهانی را بطور کلی بخطر انداخته است.

اگر ترقی و تکامل خود بخود سرمایه داری و شرائط امپریالیسم - بعلت جریان ناموزون آن، بعلت کشمکشها و برخورد های مسلح و ناگزیر و بالاخره بعلت کشتارهای بی سابقه امپریالیستی - به جریان «فساد» و «احتضار» سرمایه داری تنزل یافته، انقلاب اکبر و - در نتیجه آن - جدا شدن یک کشور بزرگ از سیستم سرمایه داری جهانی، این جریانرا سریعتر خواهد کرد و قدم بقدم شالوده های امپریالیسم جهانی را خواهد ترکاند.

باضافه انقلاب اکبر بامتزازل کردن امپریالیسم در عین حال بوسیله تحسین دیکتاتوری پرولتاریائی بابه نیرومند و وسیع جنبش انقلابی جهان رابه وجود آورده است. پایه ای که در گذشته هرگز وجود نداشته است و اکنون این جنبش میتواند بر روی آن تکیه کند.

انقلاب اکبر مرکزی نیرومند و وسیع از جنبش انقلابی جهان بوجود آورده است، مرکزی که در گذشته هرگز وجود نداشته است و اکنون این جنبش میتواند بگرداگرد آن فراهم آید و بدینوسیله جبهه واحد انقلابی پرولتاریا و مردم

منکوب همه کشورها بر علیه امپریالیسم را تشکیل دهند .  
مقصود این است که در حلهٔ اول انقلاب اکتبر زخم کشنده‌ای بر امپریالیسم وارد آورده است که بپیوستگی از آنش هرگز میسر نتواند بود .  
دقیقاً همین علت است که سرمایه‌داری آن «تعادل» و «استواری» را که قبل از اکتبر داشت دیگر هرگز بچنگ نخواهد آورد . سرمایه‌داری میتواند تا اندازه‌ای تعادل بدست آورد، یامی تواند تولید خود را روی موازین عقلی استوار کند ، ادارهٔ کشور را بفاشیسم بسپارد ، طبقهٔ کارگر را موقتاً تقابیل دهد ، اما دیگر هرگز آن «آرامش» و «اطمینان» ، آن «تعادل» و «استواری» را که سابقاً برخ مامیکشید ، بچنگ نخواهد آورد . زیرا بحران سرمایه‌داری جهانی بدرجه‌ای از ترقی و تکامل رسیده است که شعله‌های انقلاب ناچار باید زمانی رخنه در مراکز امپریالیسم کند و هنگام دیگر در اتباع او گیرد تا آنکه وصله‌های سرمایه‌داری را نابود کند و روز بروز سرنگونی اساس سرمایه‌داری را تسریع سازد . درست مانند داستان معروف : «مقاراش را بیرون می کشید دمش در لجن می نشست ، دمش را بیرون میکشید مقاراش در لجن می‌رفت» .

در مرحلهٔ دوم مقصود اینست که انقلاب اکتبر با اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای نیرو و اهمیت ، شهامت و جنگاوری طبقات منکوب سراسر دنیا را بالا برده است و طبقات مسلط را ادا کرده تا بعنوان يك عامل تازه و جدی شان به حساب آرند . دیگر ممکن نیست توده‌های زحمتکش دنیاراهمچون «انبوه کورهائی» شمرد که در تاریکی‌ها سرگردان باشند و پیش پای خود را نه بینند . زیرا انقلاب اکتبر برای آنها نور افکنی است که راهشان را فروزان می کند ر جلوشان را روشن می سازد . اگر از این بیش برای ابراز و تحقق آرزو ها و ارادهٔ طبقات منکوب عرصه ای وجود نداشت ، امروز این عرصه در نخستین دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد . از اینقرار نمی توان شك کرد که نابودی این عرصه برای مدت مدیدی زندگی اجتماعی و سیاسی «کشورهای مترقی» را در ظلمات ارتجاع سیاه و بی قید و بندی غوطه‌ور خواهد ساخت . نمی توان انکار کرد که حتی واقعبیت ساده وجود «دولت بلشویکی» بر نیروهای ظلمانی ارتجاع لگام میزند و نبرد طبقات منکوب در راه رهایی را آسان می نماید .

از همین نکته می توان ، نفرت سبعانهٔ استثمارکنندگان همگی ممالک را نسبت به بلشویک ها درك کرد .

همانگونه که از این پیش ، در دورهٔ سقوط فتودالیسم ، «ژاکوبین» محرک وحشت و ترسروئی اشراف همهٔ کشورها می شد ، همانگونه نیز امروز



در دوره سقوط سرمایه داری «کلمه» بلشویک محرک وحشت و ترسروایی در کشورهای بورژوائی است و برعکس همانگونه که از این پیش ، پاریس پناهگاه و مکتب نمایندگان انقلابی بورژوازی پیشرونده بود ، همانگونه نیز امروز مسکو پناهگاه و مکتب نمایندگان انقلابی پرولتاریای پیشرونده است. نگرانی که فنودالیسم از ژاکوبین ها داشت ، مانع غرقه شدنش نگردید . آیامی توان شك داشت که نفرت سرمایه داری از بلشویک ها ، او را از نابودی حتمی رهایی بخشد ؟

دوران « استواری » سرمایه داری منقلب گردیده و افسانه پابر جانی نظم بورژوائی را باخود برده است .

دوران درهم شکستگی سرمایه داری فرا رسیده است .

۴ - انقلاب اکتبر تنها يك انقلاب در حیطه روابط اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی نیست . انقلاب اکتبر همچنین يك انقلاب در روحیات ، یك انقلاب در آیدئولوژی طبقه کارگر است. انقلاب اکتبر زیر پرچم مارکسیسم ، زیر پرچم نظریه دیکتاتوری پرولتاریا ، زیر پرچم لنینیسم که مارکسیسم دوران امپریالیسم و انقلاب های پرولتاریائی است ، زائیده شده و نیرو گرفته است، و به همین جهت است که نشانه پیروزی مارکسیسم بر رهوردیسم ، پیروزی لنینیسم بر سوسیال دموکراتیسم ، پیروزی بین الملل سوم بر بین الملل دوم بشمار میرود .

انقلاب اکتبر گودال گذر ناپذیری را میان مارکسیسم و سوسیال دموکراتیسم ، میان سیاست لنینیسم و سیاست سوسیال دموکراتیسم ، حفر کرده است . از این پیش ، قبل از پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا ، سوسیال دموکراسی میتوانست پرچم مارکسیسم را برخ مایکشانده ، بدون آنکه آشکارا نظریه دیکتاتوری پرولتاریا را انکار کند و هم چنین اصلا و مطلقاً برای تسریع در تحقق این نظریه کاری انجام دهد . زیرا يك چنین رفتاری از جانب سوسیال دموکراسی برای سرمایه داری هیچ خطری بوجود نمیآورد . در آن دوره سوسیال دموکراسی بطور رسمی - یا تقریباً - با مارکسیسم اشتباه می شد . اکنون ، پس از پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا ، نزد هر کس که با چشمان خود دیده باشد مارکسیسم بکجا میرود و پیروزی چه معنی دارد ، سوسیال دموکراسی دیگر نمیتواند پرچم مارکسیسم را برخ بکشاند و نظریه دیکتاتوری پرولتاریا را بدون آنکه کم و بیش خطری برای کاپیتالیسم بوجود آورد ، اعلان نماید . سوسیال دموکراسی آشکارا و بدون تمسج بر علیه

انقلاب اکتبر که بدست مارکسیسم بوجود آمده ، بر علیه نخستین دیکتاتوری پرولتاریا در دنیا ، موضع گرفته است . از آن زمان ، سوسیال دموکراسی می بایست همکاری خود را با مارکسیسم قطع نماید و چنین کاری را در حقیقت کرد . زیرا در شرائط کنونی نمیتوان خود را مارکسیست نامید بدون آنکه علناً و بی هیچ احتیاطی از نخستین دیکتاتوری پرولتاریا در دنیا ، حمایت نمود ، بر علیه بورژوازی کشور خود مبارزه انقلابی کرد ، بدون آنکه شرائط لازم پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا را در کشور خود فراهم آورد .

میان سوسیال دموکراسی و مارکسیسم ورطه ای حفر شده است . از این بیعد ، تنها مدافع سنگر مارکسیسم لنینیسم ، یعنی کمونیسم است . اما وضع بهمین جا پایان نمی پذیرد . بعد از آنکه انقلاب اکتبر ، سوسیال دموکراسی را از مارکسیسم مجزا نمود ، خود پیش تر رفت و سوسیال دموکراسی را در اردوی مدافعین مستقیم سرمایه داری بر علیه اولین دیکتاتوری پرولتاریا در دنیا افکند . (۱)

ترجمه ایراهیم گلستان

(۱) این مقاله در شماره های ۶ و ۷ نوامبر ۱۹۲۷ روزنامه « پرودا » بناسبت دهمین سال انقلاب کبیر اکتبر بقلم ژوزف استالین منتشر شده است

## مفهوم زندگی بحث در باره خوش بینی و بد بینی

### ترجمه رحمت الهی

آقایان از شما خواهش میکنم جمله « همه چیز خوبست » را برای من تشریح کنید زیرا معنی آنرا نمی فهمم .  
 آیا چنین معنی میدهد که : همه چیز ، طبق تئوری و قانون قوای متحرک و مواد متحرک ، در عالم وجود ، منظم و مرتب شده است ؟  
 اگر اینطور است می توانم باور کرده ، بپذیرم - ولی اگر معتقدید که : همه کس خوش میکند ، همه کس برای زندگی وسیله در دسترس خود دارد ، هیچکس درد و زجر نمی کشد ؛ البته در اینصورت خودتان می فهمید که جمله بالا چقدر غلط و بی معنی است ! اگر جهان بینی شما اینست که اینهمه فلاکت و بدبختی ، که قلب انسانی را میشکافد ، اینهمه نکبت و فلاکت که توده های مردم را در خود فرو برده ، همه ، از نظر ذات خداوند خوبست ، و برای او شادمانی می آورد ، چنین طرز تفکر احمقانه و پستی را من قبول ندارم و تصور نمی کنم شما نیز قبول داشته باشید .

بهر صورت ، خواهش میکنم جمله « همه چیز خوبست » را برای من توضیح بدهید .  
 افلاطون ، آن صنعتگر عقل ، اینقدر با گذشت و مهربان بود که بخداوند اجازه داد و قبول کرد که پنج عالم خلق کند نه بیشتر . زیرا هم او گفت : چنانچه ریاضی بمانی آموزد ، فقط پنج جسم منظم هندسی داریم - ( اجسام افلاطونی ) مکعب ، هرم ، هکتائدر ، دودکائدر ، ایکوزئدر ) - چرا اینمرد قدرت خدا را اینقدر محدود کرد ؟ چرا خلق کردن جسم کروی را با او اجازه نداد ؟ که بسیار منظم تر از اجسام پنجگانه اوست و یا مثلاً مخروط و یا هرم چند طرفی و یا استوانه و غیره ... زیرا بنظر او خداوند از لحاظ احتیاج ، و برای جمال ، بهترین عالم ممکن را انتخاب کرد و آفرید . طرز تفکر اینمرد را بسیاری از فلاسفه مسیحی گرفتند و از آن تقلید کردند ، ولی این عقیده نیز از گناه ارتمی بشر بر کنار نماند و تغییر کرد . کره زمین ما در آنر وضع قرار گرفتنش در فضا ، بهترین شکل کرات نیست . نمیدانم ، شاید سابقاً چنین بوده ، ولی امروز بسیاری مردم هستند که میدانند کره خاک علاوه بر اینکه بهترین شکل کره نیست ، بدترین طرز ممکنه جسم کروی است .

لایب نیتز (۱) با نظریه «تودیزه» (۲) خود، برای اینکه قدرت خدا را با عالم وجود مطابقت دهد، بالاخره بنظریه افلاطون تسلیم میشود. ولی بسیاری از خوانندگان این عقاید شکایت میکنند که نه گفته های افلاطون و نه از آن لایب نیتز، هیچکدام را فهمیده اند. ما نیز بسهم خود که عقیده هیچیک از این دو نفر را نپذیرفته ایم، و در عین حال چون مسیحی مقدسی هستیم، و باز چون انجیل محترم و مقدس نیز در مورد سؤال بالا، جواب روشنی بمانداده است، باین ترتیب مجبوریم در تاریکی همچنان باقی بمانیم بدون آنکه برای ادامه مطالعه و کسب دانش پیشرفتی کرده و تلاشی نمایم.

لایب نیتز که راجع بهمه چیز صحبت میکند نیز از گناه ارتبی برکنار نماند و چون هر یک از موجدین مکاتیب فلسفی، آن مطالبی را نیز که مخالف مکتبشان است، در مکتب خود می گنجاند، او هم چنین بفرگفتاد که پس عدم اطاعت از خدا، بدیها و نقائصی که از این الحاد حاصل می شود، نیز وجودی است از آثار موجود، در همین بهترین دنیائی که او برای خود ساخته و پرداخته است. پس مجبور شد قبول کند که این مخالفت و الحاد کاملاً مفید و لازم است. و حتی خوشبختی ممکنه را برای عالمیان فراهم میکند.

اصلاً چه شد که آدمی از بهشت، از آنجائی که جاودان میتواند با سایش در آن زندگی کند رانده شد؟ فقط برای خوردن يك سبب (با گندم) چرا؟ حالا باید در بدبختی بماند، کودکان مریض بسد نیا آورد، هم دردها و نکتبها را تحمل کند. چرا؟ بایستی همه ناخوشیها همه غمها را بکشند، و در عین درد بپیرند و تازه درد نیای دیگر نیز چندین صدسال با آتش بسوزند، که مثلاً درک و وجود خدا نکرده اند! آیا اینهمه قربانی و زجر، بهترین زندگی آدمیان است؟ بنظر من اینقدرها که خوب نیست. آیا اینهمه مستخرگی بنظر واجب الوجود خوب و زیباست؟

لایب نیتز شخصاً حال و روزش خوب بود. نمیتوانست شکایتی بکند و باین دلیل کتابهای ضخیمی در مدح دنیای موجود نوشت، که خودش نیز فهمیده. البته يك آقای شنگول و خندان میتواند حکم کند که: «بدبختی اصلاً وجود ندارد» آقای که سرش کمی گرم باشد، و غذای بسیار مطبوعی با تفاق محبوبه خوشگلش در اطاق تمیز ناهار خوری تناول نماید، میتواند و بسیار آسانست که حکم کند: «بدبختی نیست» ولی این آقای محترم باید اقلاً یکبار بیرون پنجره را نگاه کند. آنوقت میتواند بدبختی را ببیند. و یا شخصاً کمی تب کند، آنگاه خود را نیز در میان بدبختان حس می کند.

من با میل و رغبت چیزی نمی نویسم. زیرا غالباً نوشتن کار دردناکی است. غالباً انسان دقت نمیکند که قبل و یا بعد از آخرین جمله چه نوشته و یا چه خواهد نوشت، و باین ترتیب هزار گونه نزاع و اختلاف نظر حاصل می شود.

(۱) Leibniz (گوتفرد ویلهلم ۱۷۱۶-۱۶۴۶) فیلسوف ریاضی دان، طبیعی دان و متفکر

آلمانی مبدع مکتب موناد Monad. دنیا او مرکب از واحدهای بسیار کوچک منطقی میدانست با نام موناد و معتقد بود که عالم حاضر بهترین عالم ممکنه است

(۲) Theodizee

ولی با وجود این ، مجبورم این اعتراض مختصر را بیدر روحانی کلیسا ، آقای لاک تانس Laktanz بنویسم . پدر روحانی ، در سیزدهمین فصل از طومار مقدسش ، موسوم به «خشم خداوند» جمله ای را که از عقیده اپیکور (۱) اقتباس کرده است می نویسد که : « یا اینکه خداوند میخواست بدبختی را از این عالم دور بدارد و نمیتوانست ؛ و یا نمیتوانست و نمیتوانست و یا نه می توانست و نه میخواست ، و بالاخره یا میخواست و میتوانست . اگر می خواست و نمی توانست که بایستی سبک عقل باشد ، و چون جنون با وجود خدا متباین است پس این حالت غیر ممکن است . اگر میتوانست و نمی خواست ، این کار مستلزم داشتن خشونت و بدجنسی است ، که نیز ذات خدا از آن غاری است ، و اگر نمیخواست و نمیتوانست ، اینکار در عین حال هم جنون و هم بدجنسی است ، و اگر می خواست و می توانست - و این تنها حالت برانزنده و صحیحی است که میتوان بخدا نسبت داد - پس از کجا بدبختی می توانست در دنیا ایجاد شود ؟ »

نتیجه بدیهی و معقولی که پس از استدلال فوق ، از کتاب مقدس گرفته میشود بقهری روشن است که نمیتوان از آن گریخت ، ولی آقای لاک تانس پدر روحانی خیلی بد نتیجه می گیرد . ما این ترتیب که حکم میکند :

« خدا بدبختی را میخواست و داد ولی در عین حال عقل و خرد بخشید که از بدبختی بگریزم و خوبی ها را خوشبختی ها ، و بیاییم . » این جواب بسیار ضعیف است ، البته اگر باز پرده جلوی چشم خود بگذاریم و نخواهیم برداریم جواب خوبی است . و آنوقت مجبوریم هر بدبختی را بر عقل و هر خوشبختی را عاقل بدانیم زیرا خداوند فقط عقل و خرد فرض داده است ، همان عقل و خردی را که باید ما را بدیدن و فهمیدن بدبختی ها هدایت کند و می کند .

علل اصلی بدبختی همواره بدون گودالی بوده که ماهنوز بمقش نرسیده ایم . و بهین دلیل بسیاری از فلاسفه و تانوفکران قدیم ، برای تحلیل قضیه ، باین راه فرار رسیده اند که دوسرچشمه اصلی قدرت ، برای عالم فرض کنند . یکی خوب و دیگری بد . مصر بهابه « تیفون » که مظهر زشتیها بود ، تقدیمند . و ابرانها با هر یمن عقیده داشتند . مانویان این طریق مذهبی را پذیرفتند . و از آنجا که ایشان نیز هم از خوبی و هم از بدی و یکسان بودن منبع قدرت این هر دو صحبت کردند بگفته ایشان نیز بیش از دیگران اعتباری نیست .

در بین تمام این عقاید وحشی و گنگ که عالم از داشتن آنها چندان فقیر نیست ، و البته این بیچارگی را نیز می توانیم سرجمع بدبختیهای خودمان حساب کنیم ، فکر اینکه دو وجود مقتدر بر عالم حکومت می کنند کمتر از افکار دیگر جنون آمیز نیست . زیرا این سؤال فراموش می شود که کدام يك از این دو وجود نصایح و وعظ و درا بیشتر بگوش عالمیان فرو می کنند و سپس حالتی شبیه بکمندی دو طیب « مولیر » پیش می آید که میگفت : « از داروی سم من بدگویی نکن ، تا من نیز از قصد تو تمجید کنم . »

(۱) Epikur (۲۷۰-۳۴۱ قبل از میلاد مسیح) فیلسوف یونانی موجد مکتبی که میگوبد لذت

آخرین مقصدزندگی است .»

« باسیلید » که در سده اول تاریخ کلیسا جزء مقدسین بوده است نیز عقیده افلاطونیان را تکرار می کند که : « خداوند خلق کردن و اتسام کار دنیای ما را به فرشتگان خیلی گمنام خودش واگذار کرد و چون ایشان ناشی بودند ، این بود که جریان کار بنحوی که فعلا ما می بینیم پیش آمد و این اقتضای ایجاد شد . » به این قصه مذهبی بعداً اشکال شد که ممکن نیست خداوند قادر متعال ، ساختن دنیا را بیکمده ناشی ، که در مکتب استاد آنطور که باید تعلیم نگرفته اند بسیار د ، که خرابکاری کنند . « سیمون » یکی دیگر از روحانیون ، برای اینکه این قصه را بپذیرد ، اندکی آنرا تحریف کرد و گفت که : « فرشته ای که گردش چرخ کارخانه ساختمان دنیای ما بعهده او بود ، بعلت اهماال در کار و ناشیگری ، از دستگاه خداوندی اخراج شد . » ولی متأسفانه سوختن این فرشته در آتش دوزخ نیز بدبختیهای دنیای ما را از بین نمی برد . قصه « باندهورا » در علم اساطیر یونانیها نیز این مشکل را لاینحل می گذارد . ریشه بدبختی و امید ، خیلی در زمین فرورفته اند . اما این « باندهورا » ( زنی که سر - چشمه تمام بدبختی هاست ) از گوگرد آفریده شده بود که از « پرومتوس » (۱) انتقام بگیرد که چرا انسانی از کثافت آفریده است .

هندی ها نیز بهتر از دیگران این مشکل را حل نکردند . بعقیده ایشان ، خداوند پس از خلق کردن بشر ، وسیله ای باو بخشید که برای او سلامتی و خوشی جاودان را تأمین میکرد . بشر این وسیله را روی پشت خر بار کرد ، خرتشته شد ، و مار ، چاه آبی باو نشان داد ، و وقتی که خر آب میخورد مار وسیله سعادت ابدی را از پشت خر ربود و برد .

آسوریها چنین فکر می کردند که : مرد وزن را در آسمان چهارم آفریدند . پس از مدتی آنها ترجیح دادند که بجای مائده آسمانی که غذای اصلیشان بود غذای معمولی انسانی بخورند . فضولات مائده آسمانی بشکل عروق از بدنشان خارج می شد ، ولی ایشان پس از صرف غذای انسانی ، احتیاج بمستراح پیدا کردند . مرد وزن از فرشته مسئول آسمان خواهش کردند که راه مستراح را بایشان بنماید ، ملک نامبرده جواب داد : « آن ستاره سیاره خیلی کوچک و تاریک را از آن دور می - بینید که تقریباً شصت ملیون میل از اینجا دور است ، همانجا مستراح تمام عالم وجود است ، زود تشریف ببرید ! »

وایشان ناچار چنین کردند و از آن زمان تاکنون دنیای ما اینست که می - بینیم ، ولی آسوریها جواب يك سؤال را در این داستان خود بماندیون اند ، که چرا خداوند راضی شد و گذاشت بشر غذای دیگری بخورد ؟ و چرا باید يك جرم باین کوچکی بدبختی و غذایی چنین سهمگین برای انسانی بیار آورد ؟ . آسمان چهارم آسوریها را نیز خیلی زود ترك ميكنم و بسراغ آقاي « بولینگ بروك » (۲) می روم که زیاد خسته شوم .

(۱) در علم اساطیر یونان عدالتی که برای بشو آتن می آورد مورد عشم زئوس شده و بستگی بسته بودندش و هفای هر روز از بدنتی می ربود و می خورد .

(۲) هانری بولینگ بروك Bolingbrook ۱۷۵۸-۱۶۷۸ . نانوینگدار و متفکر انگلیسی .

این مردی که بدون شك نایفه بود، عقاید پوپ (۱) ها را که می گفتند « همه چیز خوبست » تأیید کرده و عیناً در کتاب خود نقل می نماید . و اتفاقاً این جمله گویج کننده که عیناً در کتاب « بولینگ بروک » آمده است سابقاً نیز در کارهای لرد « شافتس (۲) بوری » با اسم « اختصاصیون » ذکر شده بود .

نامبرده مینویسد : « در شکایت از بدبختیهای طبیعت بسیار گفته و نوشته می شود . ولی چه شده است که اینهمه مطالب و حالات نکبت یار و بار آور بدبختی ، از دست و دهان موجود کاملی چون انسان برون آمده و پیدا شده است ؟ من منکر آنچنان نکبت و بدبختی که مشهور است می باشم ، و معتقدم که مخصوصاً در اثر جدال و مخالفتهای انسانی ، همیشه زیبایی ایجاد می شود و جوانه های آن سر میکشند ، هارمونی ، هم آهنگی ، و یگانگی عمومی عالم وجود از همین جنگ و جدال همیشگی سرچشمه میگردد . هر موجود ، ظاهراً قربانی موجودی دیگری است . حیوانات برای انسان و نباتات برای حیوان و هر دو و همه برای زمین . قوانین مرگزیت و جاذبه که بکرات آسمانی وزن و حرکت و گردش منظم می بخشد بدیهی است که نبایستی از بین رفته و فراموش شوند . آنهم فقط و فقط برای خاطر حیوانات بدبخت خود خواهی چون ما ، که در عین حال در پرتو همان قوانین محافظت میشویم ، و البته بقدرت همان قوانین دوباره بگرد و غبار تبدیل خواهیم شد . »

آقای « بولینگ بروک » و « شافتس بوری » و « پوپها » نیز این سؤال ما را بهتر از دیگران حل نکردند . در نظر ایشان جمله « همه چیز خوبست » باین طریق اصلاح و تبدیل شده است که : « همه چیز طبق قوانین لایتغیر حرکت می کند و منظم شده است . »

خوب ، چه کسی این حرف را انکار کرده است ؟ ما نزد شما آقایان چیز تازه ای نیافتیم . شما وقتی می فرمائید که مگس برای آن آفریده شده است که خوراک عنکبوت باشد و عنکبوت خوراک چلچله و چلچله خوراک قوش و او نیز خوراک عقاب و عقاب برای این خلق شده است که مغلوب دست بشر باشد و انسان ها برای این ایجاد شده اند که بجان یکدیگر بیافتند و یکدیگر را بخورند و لاشه های ایشان نیز خوراک کرماها باشد و غیره ... این فرمایشات جز دانش های بچگانه چیز دیگری نیست . یعنی این دور هزار بیک ، بایستی همیشه ادامه یابد .

این انتظام و قرار حقیقی بین حیوانات ، از هر دسته ای که باشند مقرر است که آکل و ما کول بمانند . انتظام همه جا حکم فرماست و ذکر بدبختی مورد ندارد . اما اگر مثلاً در مثانه من سنگی پیدا شد ، اینهم در اثر مکانیک بسیار تعجب آور و عظیم بدن است ، یعنی غذاهائی که تولید سنک می کنند فقط در بدن من بتدریج وارد می

(۱) نام Pope بشرا و نویسندگان دوران قدیم انگلیس اطلاق می شد .

(۲) Shaftesbury (آندونی ۱۶۸۳-۱۶۲۱) قانونگذار و متفکر انگلیسی . برای تجدید

امپراطوری ۱۶۶۰ فعالیت میکرد ، « هر دو » و « شیر » دو آلمان تحت تأثیر او بودند . کتابی در علم استیک دارد با اسم « زیبایی مارا بسوی خوبی می برد . »

شوند ، در کلیه ها باز بتدریج رسوب می کنند و از لوله های کلیه به مثانه بادر دی بی نهایت شدید وارد می شوند . سپس در اثر قانون بسیار مقدس و تعجب آور جاذبه نیوتون یکجا جمع می شوند و تولید سنگی نسبتاً بزرگ می کنند . و در نتیجه این قوانین و مقررات لایتنر طبیعت ، من بدبخت ، دردی می کشم که هزار بار از مرگ موحش تراست . و البته همه اینها برای انتظام و ترتیب بسیار دقیق دنیاست . پس یک نفر جراح که بوسیله لوله مخصوص این را در بدن من مطالعه می کند ، بامیله آهنی طولی بسراغم می آید و با نوك آهن سنك را از داخل می گیرد ، سنك می شکند ، و شاید سر آهن نیز همانجا بماند ، البته بملت وجود قوانین و مکانیکهای لازم و نه بغیر آن علت ، و بالاخره بنده در اثر همین مکانیکها و قوانین بادر دی ورنج بی پایان معالجه نشدنی می میرم .

« همه چیز خوبست » همه اینها خوبست . همه در اثر نتایج واضح و آشکار قوانین اصلی و ثابت و لا یتغیر فیزیکی است . درست و کاملاً فهمیدم ، کاملاً مانند شما .

البته اگر حس نداشتم در مورد این فیزیک دردناک بهیچوجه صحبتی نبود . ولی اینطور نیست . از شما می پرسیم که آیا بدبختی های غیر محسوس یافت نمی شوند ؟ از کجا آمده اند ؟ « پوپ ها » گفته اند که « بدبختی وجود ندارد . » این جمله را در چهارمین فصل از کتاب « همه چیز خوبست » انشاد کرده اند . و باز گفته اند که اگر بدبختی مخصوص و محسوس یافت شود میل عمومی چنین ايجاب می کرده والا نمی شد . برای من این میل عمومی بسیار تعجب آور است که نتیجه آن ، سنگ مثانه برای بنده رنج ، جنایت و درد های بی پایان و مرگ موحش و نفرین و نفرت برای همه باشد .

اگر فقط بنظر مذهبیین يك گناه كوچك آدم باعث اینهمه درد های بدنی و روحی اولاد او باشد بسیار مستخرفه است . انتقام و حشمتناکی است و شما این قضیه را میل عمومی نام می گذارید .

امالرد های محترم نامبرده بالا ، گناه ارثی آدم را نیز ذکر کرده اند و حال آنکه « پوپ ها » از آن صحبتی نکردند ، خیلی روشن است کسه طریقه تفهم آقایان که پایه آن بر مسیحیت استوار است ، پایه های بسیار لرزانی دارد و بهیچوجه قابل قبول و استدلال نیست .

از طرف دیگر این استدلالات دورانی مذهبیین و خدا شناسان خشك ، مدتهاست که بقدرت علم ، بی اثر مانده و مقاومت های این گروه در هم شکسته شده است .

شاید من نیز معتقد بودم که نیابستی به وسیله تسلی و آسایش خیالی عده ای از مردم حسد بردو آتر از ایشان گرفت . ولی ممکن نیست ، باید حتماً به این طوفان نوح رنج و بدبختی که نزدیک است همه در آن غرق شویم اندیشید و چاره کرد . خیلی آسانست بریضی که امیدی بچیاتش نیست هر چه خواست بدهمی و از نتیجه آن نهراسیم . ولی علم چنین تمی کند . شاید این گروه مردم نیز از داشتن افکار



پوچ دنیای خوب خود مقدمه مرگ عقایدشان را فراهم میکنند .

این طرز جهان بینی را بعنوان تسلی بخش می خواهند توضیح بدهند .  
از نظر «پوپها» برای خداوند یکسانست که پهلووانی از بین برود یا شب  
پره ای ببرد . يك اتم نابود شود و یا هزاران سیاره و ثابت عمر بیابان رسانند . و  
حباب صابونی ایجاد شود و یا دنیای جدیدی . بایستی اعتراف کنیم که در عین بدبختی  
محسوس به چنین یکسانی اقرار کردن ، تسلی بسیار شیرین و رضایتبخشی است . آیا  
شما نیز از دردهای اجتماعی و فردی بزرگ که می بینید وحس میکنید با این نسخه  
دکتری آقای «شافنس بوری» تخفیفی نمی یابید ؟ نسخه ای که میگوید : «خداوند  
قوانین جاودانی خود را باخاطر حیوان چنین کوچکی چون انسان نمی شکند و خراب  
نمی کند . « ولی بیک مطلب مسلم بایستی اقرار داشت و آنرا قبول کرد که همین  
حیوان کوچک بیخود حق دارد که با قدرت فریاد کند و برای پیشرفت دانش خود  
زحمت بکشد و جهان بینی بهتری را جستجو کند ؛ سؤال کند که چرا این قوانین جاودانی  
مذهبیون مقدس چنان وضع نشده اند که میل و راحت کلیه موجودات در آن قوانین  
رعایت شده باشد ؟

این طرز جهان بینی که «همه چیز خوبست» ایجاد کننده دنیای ما و طبیعت  
را ، موجودی مقتدر و خونخوار می داند که بهیچوجه غم ندارد که بقیمت خون میلیون  
ها انسان ، راحتی و نرفرا ایجاد شود و یا زندگی همه مردم در گرسنگی و اشک بگذرد  
و آسایش چهار نفر فراهم گردد . برای اینکه قوانین لا یتغیر و نقشه های بر ما پوشیده  
متافیزیکی این موجود مقتدر ، صورت اجرا بخود گیرد .

باری ، قبل از اینکه این طرز استدلال را قبول کنیم که بهترین دنیای ممکن  
را داریم ، و این قول ما را تسلی بدهد ، قبل از آن باید با قیامت شك آور و تردید  
آمیز فلسفی آن نیز بیاندیشیم . سئوالات ما درباره بدی و خوبی ، زشتی و زیبایی  
همانگونه نامنظم می ماند ، و برای محققین صادق غیر قابل توضیح و ناقص یکدیگر  
می شود . شاید برای سفسطه کنندگان مذهبی وسیله ورزش روحی و جدال لفظی  
باشد . ولی تمام این منطلقه ها برای دنیای خوب خیالی ، همانند بازی کردن محبوبین  
بازنجهای خود می باشد . توده های نادان ، بی فکر و متعصب مذهبی که دنبال این  
افکار می روند مانند ماهیهای هستند که از رودخانه در داخل تور ماهیگیری جمع  
شده اند و نمیدانند که برای غذای جشن مذهبی آماده می شوند . ما نیز نمیدانیم که  
در اعماق این استدلالات چه حقایقی نهفته است و تقدیر تفکر بکجایم انجامد .

نقط می توانیم در آخر هر فصل از مطالب ماوراء طبیعی دو حرف الفبا  
بگذاریم همان دو حرفی را که قضات رومی در مورد اوراتی که کاملاً صحتش محقق  
نبود می گذاشتند یعنی : ن. ل. یعنی Non Lique = قضیه روشن نیست .

قبل از همه کار ، دهان آن عده را بایستی بست که خودشان نیز مانند تمام  
مردم از فشار بدبختی های طاقت فرسا گمراه کرده اند و باز با الحاد و عناد متعصبانه ،  
احمقانه همه را انکار می کنند و برای دیگران دنیای خیالی خوب می سازند و می  
پردازند . بایستی دروغهای مرگ بارایشان را آشکار کنیم ، فقط بقایه متکی فیما بین  
و با چراغ علم در جستجوی علتها باشیم .

این صنعتگران عقل حکم کردند، که در نفس غالبترین وجود، نقطه اولی چنین مدغم است که: «موجودات هم آنطوری هستند که بایستی باشند». فلسفه مشکلی است و من بقدر کافی تعلیمات و تحصیلات ندارم که نیز بقیده این مطلعین محترم معتقد شوم.

بن من نویسد که سنگ داخل بدن شما را بیرون آورده اند و باینجه برای زندگی دوباره بمن تبریک می گویند. ولی من همیشه متأسف بودم و غمگین که در دنیای بسیار بسیار خوب، نیز ممکن است سنگ های اکسالاتی و سیلیکاتی در کلیه ها و مثانه های مردم فروروند. و باوجود اینکه کلیه و مثانه، سنگدان و چینه دان نیست مردم را بیزارند. نه، سنگ را بیرون نیاورده اند بلکه سنگهای بزرگی جلوی پیشرفت فکر بشر انداخته اند. و در این صورت هر کسی از درد ورنج بقدر کافی بایستی تادم مرگ برخوردار باشد، بهر شکلی که میسر است، اعم از سنگ مثانه یا سنگ های بسیار خطرناکتر.

اشاره:

ولتر بسنگ کلیه مبتلا بوده و آنانکه مبتلا هستند می دانند که این درد دردی است بسیار شدید، ولی اگر این درد نبود باز ولتر حق داشت. زیرا که درد های اجتماعی از آن تاریخ و حتی پس از دوره رنسانس بقدری زیاد و وسیع است که هنوز موفق نشده اند هزاریک آنرا از بین ببرند ولی متفکرین اخیر، با جهان بینی های روشن تری قبول کرده اند که سوسیالیزم بقالب این دردها می تواند خاتمه بدهد.

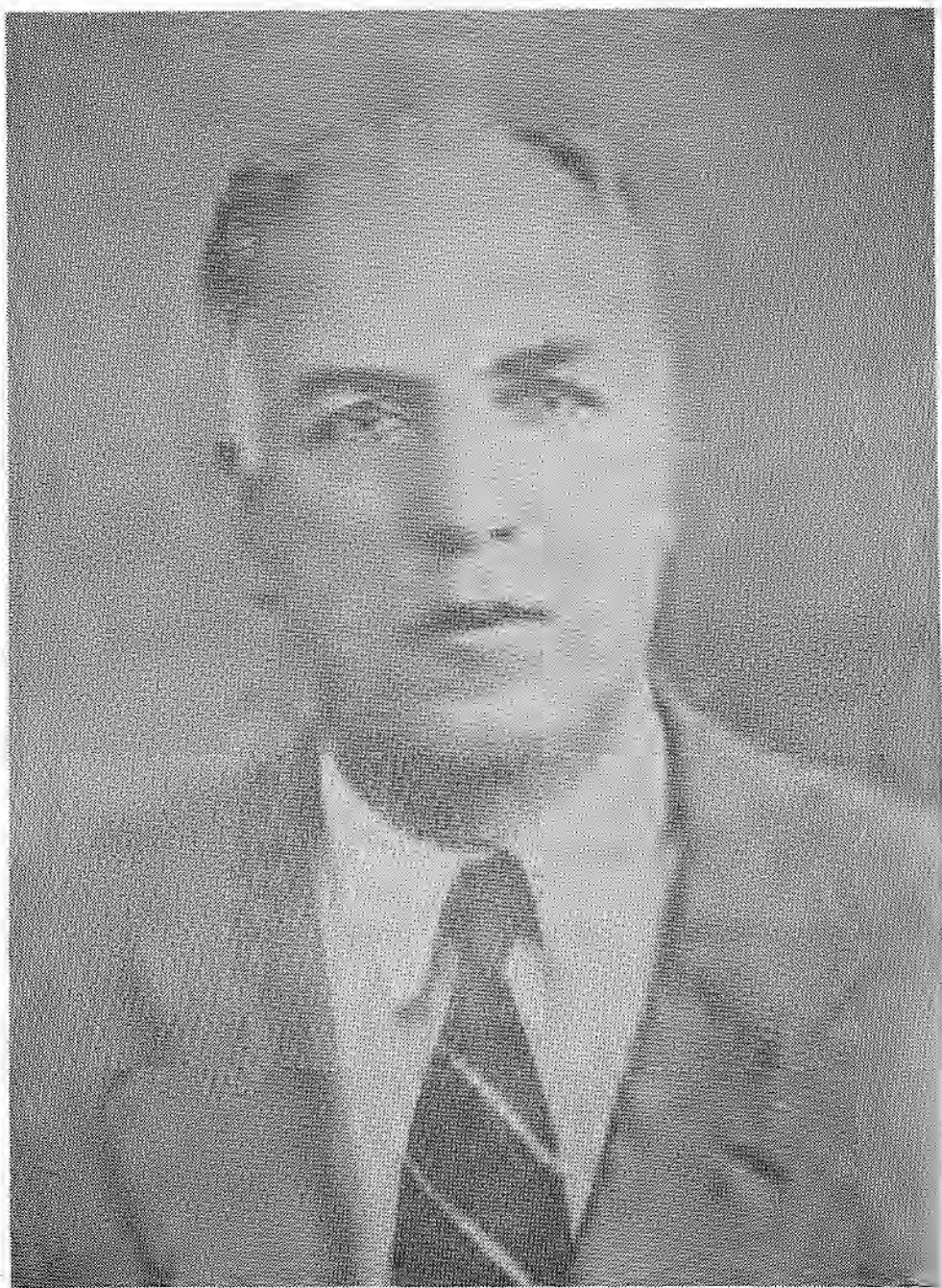
فلکلور - از «م» و «ریز» و «مید» یزد  
فرورد آوری - افشار

## سینه‌خنی پرندگان

گفتار میگه: بغو بغو، بغوره بغو،  
سرشب قهرو نصفه شب آشتی کنون.  
چغور میگه: جیک و جیک و جیک،  
زنون و شوهر و بن خود میدونن.  
کلاغ میگه: غار و غار و غار توراس میگی،  
غار و غار و غار توراس میگی.

## ۱۲ ماه

یکی دنیه میش - دومی دوزلف یار - سومی سه پایه ها - چهارمی چار پای گاو - پنجمی پنجه شیر - ششمی نیمه سال - هفتمی هفت آسمان - هشتمی هشت دربشت - نهمی ماه زنان - دهمی ماه خران - یازدهم نزدیک به سال - دوازدهم سال تمام.



علی امیر نجیزی

## ارزش اضافی (۱) چیست؟

فریدریش انگلس، رفیق فکر و عمل و همکار بزرگ کارل مارکس، واضح و سوسایلیسم علمی، در چند گفتار راهنما که برای پی بردن بمطالب «سرمایه» نگاشته، با زبانی ساده و روشن، تئوری ارزش اضافی را که سنگ بنای نظریات اقتصادی مارکس است، تشریح کرده است. ما قسمتی از این گفتارها را ذیلاترجمه می کنیم تا مفهوم ارزش اضافی که غالباً برای اشخاص تاریک و منشون است بدرستی روشن و واضح شود. انگلس این تئوری پراهمیت را بساده ترین وجهی بیان نموده است.

کتاب «سرمایه» تألیف کارل مارکس - از زمانیکه سرمایه داران و کارگران در صحنه اجتماع ظاهر شدند، کتابی که دارای چنین اهمیتی برای طبقه کارگر باشد، مانند کتاب سرمایه تألیف کارل مارکس نشر نیافته است. در این کتاب با بیان روشن و تحقیق عمیقی که تنها مخصوص یک آلمانی است، روابط سرمایه و کار که محور دستگاه کنونی جامعه ماست برای نخستین بار بطور علمی تشریح شده است. هر اندازه آثار کسانی مانند آوگن و سن سیمون و فوریه گرانپها باشد، رسیدن بقله ای که از آن جایتوان، بطور روشن، کلیه روابط نوین اجتماعی را بدرستی تماشا کرد، مانند ناظری که از برافراشته ترین قله کوه، قله های دیگر در زیر پای خویش ببیند، تنها یک آلمانی، یعنی بکارل مارکس اختصاص داده شده است.

توجیه «سود» از لحاظ علماء پیش از مارکس - علم اقتصاد تا کنون بما چنین می آموخت که کار سرچشمه هر گونه ثروت و مقیاس هر گونه ارزشی است؛ بدین معنی که دوشیتی که در تولید آن دو کار هم صفت و متساوی - الزمان انجام یافته هم ارزشند. و از آنجا این نتیجه عاید میشد که تنها ارزش های مادی بین یکدیگر قابل معاوضه میباشند و بهمین جهت باید که با یکدیگر معاوضه شوند.

ولی در عین حال، علم اقتصاد بما می آموزد که نوعی از کار «ذخیره شده» و «رویهم انباشته» وجود دارد که آنرا «سرمایه» می نامند. این سرمایه از لحاظ مخازن کاری که در بردارد، قدرت تولید کار جاندار یعنی کارگر را صد و هزار برابر میکند. سرمایه در مقابل افزون ساختن نتیجه کار کارگر، پاداشی برای خود

(۱) در اصطلاح فرانسه Plus Value و در انگلیسی Surplus Value و در آلمانی Mehrwert.

می طلبد و این پاداش سود یا منفعت نام دارد. پس سود اجر است که سرمایه در مقابل آن قدرت و صفت خاص خود دریافت می کند نه چیز دیگر.

### تناقضاتی که باید حل کرد - چنانکه معلوم است واقعیت این امور

بشرح زیرین است :

سود کارهای مرده و بیجان که متر ا کم شده روز بروز افزون تر و بزرگتر میشود و سرمایه داران پیوسته بمقادیر عظیم تری میرسند و حال آنکه مزد کار جاندار، یعنی حق الزحمه کارگر، همیشه در کاهش است و توده کارگر که از بابت مزد خود امرار معاش مینماید بیش از پیش مستمند و بینوا میگردد. این تناقض و تضاد را چگونه باید حل کرد؟ چگونه برای سرمایه دار سودی باقی خواهد ماند اگر کارگر ارزش تمام آن کاری را که بر محصول زحمت خویش می افزاید دریافت میدارد؟ زیرا چنانکه دیدیم فقط ارزشهای مادی، قابل معاوضه هستند و حقیقت نیز همین است. از طرف دیگر چگونه ارزشهای مادی معاوضه میشوند و چطور کارگر ارزش همه محصول خود را دریافت میکند و حال آنکه این محصول، همانطور که بسیاری از علمای اقتصاد نیز متذکر گردیده اند مابین سرمایه دار و کارگر تقسیم میشود؟

### ارزش اضافی چیست - علم اقتصاد تا امروز در مقابل این تناقض

مردمانده بود و قواعدی میان تهی و بیپهوده می تراشید و بالکنت، دلایل سست بنیادی ایراد مینمود؛ و حتی آنکسانی که از نظر اجتماعی مسائل اقتصادی را مورد بررسی و انتقاد قرار داده بودند نتوانستند راه حلی بجویند جز اینکه تناقض موجود را فاش کنند. هیچکس تا آن هنگام که، سرانجام، مارکس دنباله تشکیل این سود را گرفته بسرچشمه تولید آن رسید، و همه این مسائل بشرنج را آسان و روشن ساخت، نتوانست توضیحی مقنع بدهد.

کارل مارکس در ذکر تکامل سرمایه، از این حقیقت ساده و برجسته آغاز می کند که سرمایه داران سرمایه خود را، بکمک معاوضه، صاحب ارزش می سازند. سرمایه داران کالا را در مقابل پرداخت «پول» ابتیاع میکنند و سپس آنرا در مقابل دریافت پولی زیاد تر از آنچه که برای خرید پرداخته بودند می فروشند. مثلاً سرمایه داری ۱۰۰۰ تومان پنبه می خرد و آنرا به ۱۱۰۰ تومان میفروشد و بدین ترتیب ۱۰۰ تومان منفعت میکند. همین ۱۰۰ تومان افزایش بر سرمایه اصلی است که مارکس «ارزش اضافی» نامیده است. این ارزش اضافی از کجا می آید؟

بحث در باره منشأ ارزش اضافی - چنانکه میدانیم مطابق فرض

علمای اقتصاد، تنها ارزشهای مادی قابل معاوضه هستند و در قلمرو نظریات علمی، این مطلب تا اینجا صحیح است. خرید پنبه و فروش آن نمی تواند «ارزش اضافی» تولید کند همانطور که معاوضه يك تومان در مقابل ده ريال مازادی ایجاد نمی نماید و از آن سودی یازیانی عاید نمی گردد. و همچنین نمی توان گفت که فروشندگان، کالای خود را، بیش از ارزش واقعی میفروشند. و با خریداران، کالا را پائین تر از ارزش حقیقی می خرند؛ زیرا چون هر خریداری بنوبه خود فروشنده نیز خواهد بود بالاخره تعادلی رخ میدهد و ارزش اضافی و مازادی در میان نخواهد ماند.

این نیز نمی تواند باشد که سرمایه داران، هر يك بنوبه خود، کالا را بیکدیگر، گرانتر از آنچه که خریده اند میفروشند، زیرا این ترتیب مازادی ایجاد نخواهد کرد بلکه برعکس فقط سرمایه ها را بنحوی تازه و بطریقی جدید بین سرمایه داران توزیع و تقسیم خواهد نمود. باهمه این احوال، ما می بینیم که سرمایه دار با آنکه کالا را بارزش واقعی خود می خرد و بارزش واقعی خود میفروشد، باز در آن ارزشی تحصیل میکند، بیش از آنچه که خود برایش پرداخته.

این مشکل را چگونه باید حل کرد؟

**حل مشکل و منشأ واقعی ارزش اضافی - در شرایط کنونی**

اجتماع، سرمایه دار در بازار «کالائی» می یابد که صفت خاصی دارد. درست دقت کنید. صفت خاص این کالا آنست که بکار بردن آن خود سرچشمه ارزش نویسی است یعنی کالائی است که خود ارزش تازه ای ایجاد می کند، این کالا «نیروی کار» نام دارد.

مقصد از «ارزش نیروی کار» چیست؟ چنانکه میدانیم ارزش هر کالائی را از روی کاری که برای تولید آن مصرف شده می سنجند. نیروی کار در جامعه، بشکل کارگر موجود است. کارگر برای ادامه حیات خود به وسائل همیشه نیازمند است. کارگر برای بقاء نسل خود ناچار است از خانواده خود نیز نگهداری کند زیرا بقاء این خانواده برای بقاء «نیروی کار» پس از مرگ کارگر، بنوبه خود، امریست لازم و ضروری. پس زمان کاری که برای تولید این وسائل معیشت لازم است، مبین ارزش کار کارگر است.

سرمایه دار هر هفته، مزدی بکارگر می پردازد و بدین طریق مصرف نیروی کارش را برای مدت يك هفته از او می خرد. گمان میرود که آقایان علمای اقتصاد تا اینجا، راجع بارزش نیروی کار، با ما همداستان باشند.

در این لحظه سرمایه‌دار، کارگر «خود» را بکار و امید دارد. در زمان معینی کارگر، کاری برابر با مزد هفتگی خویش انجام میدهد. مثلاً فرض کنیم که مزد هفتگی کارگر برابر با سه روز کار او باشد. پس کارگری که روز شنبه برای سرمایه‌دار بکار آغاز میکند غروب روز دوشنبه در مقابل «ارزش تمام مزد پرداخته شده» کار را انجام داده است. ولی آیا در این روز کارگر از کار دست میکشد؟ خیر. چنانکه از پیش گفتیم سرمایه‌دار کار «یک هفته» او را خریداری کرده است و کارگر ناگزیر است روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه را نیز کار کند. این کار اضافی کارگر، که، از زمان لازم برای تحویل مزد زیادتر است، سرچشمه هر گونه ارزش اضافی است.

این همان سودیست که دم‌بدم سرمایه‌سرمایه‌داران را افزون‌تر میکنند. و دتشیکیک — مبدا گفته شود که این فرض بهبود یافته است و نباید مزد یک هفته را برابر مزد سه روز بنداشت و بر آن اساس تصور نمود که کارگر سه روز کار را بیکان و بی مزد انجام داده. مادر طرز مثال باشما مناقشه‌ای نمی‌کنیم. شما دو روز و چهار روز حساب کنید. این مطلب البته به تبع زمان و موقع تغییر می‌کند. ولی آنچه که اساسی است و در آن تردیدی نیست، اینست که بهر جهت سرمایه‌دار در جنب کاری که در مقابل آن مزد میدهد کاری نیز از کارگر میکشد که در مقابل آن مزدی نمی‌پردازد. این فرض یک فرض دلخواه و خودسرانه نیست، زیرا اگر واقعاً روزی سرمایه‌دار مجبور شود، برابر نیازمندی‌های واقعی و حیاتی کارگر، با او مزد بدهد، یعنی مزد حقیقی‌اش را بوی بپردازد، روزی خواهد بود که سرمایه‌دار، در کارخانه خود را تخته خواهد کرد و از کار خود چشم خواهد پوشید زیرا کاری بی‌منفعت و پز ضرر است.

حالا چنین بنظر میرسد که مشکلات رفع شد و چگونگی پیدایش «ارزش اضافی» که سود سرمایه‌دار، قسمتی از آنست روشن گردید.

ارزش اضافی سرچشمه سود همه سرمایه‌داران است — چنانکه گفتیم ارزش نیروی کار پرداخته میشود ولی این پرداخت کمتر از آن کاریست که سرمایه‌دار از کارگر میکشد و تفاوت، یعنی آنکاری که بی مزد مانده، سهم سرمایه‌دار، یا اگر درست تر بگوئیم سهم سرمایه‌داران است. زیرا حتی سودی که بازرگان پنبه فروش مذکور در فوق میبرد، اگر بهای پنبه ترقی نکرده باشد، عبارت از کار بی‌مزد است و تاجر پنبه فروش باید بصاحب کارخانه پنبه ریزی کالای خود را بترتیبی بفروشد که این یک بتواند علاوه بر آن صد تومان سود برای خویش بردارد. بدین ترتیب کار پرداخت نشده را با او قسمت

میکنند. همین کار بی مزد، کاربرد اخذ نشده زحمتکشانشان است که بیکاران و طفیلی های اجتماع را نگاهداری مینماید. از محل همین کار بی مزد، همین ارزش اضافی است که سرمایه داران و صاحبان مستغلات و بازرگانان، مالیات دولتی را می بردازند.

وضع کنونی اجتماع، بر پایه همین کار بی مزد، همین ارزش اضافی بنا شده است.

**کار بی مزد همیشه وجود داشته** - از طرفی خنده آور است اگر فرض کنیم، کار بی مزد، جز در شرایط کنونی که تولید از طرفی در دست سرمایه داران و از طرفی در دست مزدوران است، هرگز وجود نداشته، حقیقت امر چنین نیست. در تمام ادوار طبقاتی جامعه، طبقه مظلوم یا انجام دادن کار بدون مزد مجبور بوده است. سراسر دوره طویل بردگی، غلامان را بکاری، بیش از آنچه که در مقابل آن کار وسیله معیشتی دریافت میداشته اند، وادار میکرده اند. در دوره ملوک الطوائفی (سرواژ) تازمان الغائبیگاری دهقانان، وضع بهین منوال بوده. بعد از آن، کاری که دهقان برای خود انجام میدهند و کارزاند که برای ارباب میکند مشخص میشود زیرا این نوع کاربردها بطور جداگانه انجام داده میشود. امروز گرچه صورت ظاهر تغییر یافته ولی حقیقت امر همان است که بود.

تازمانیکه قسمتی از جامعه وسایل تولید را بخود منحصر ساخته، کارگر، خواه آزاد خواه بنده، مجبور است، برای ادامه زندگی خود، علاوه بر مدت کاری که مورد لزوم اوست، یک کار اضافی نیز برای تولید وسایل زندگی خاصین دستگاه مولده انجام دهد. کارزاند و کار لازم - اکنون دانستیم که هر کارگری در خدمت سرمایه دار با انجام کاری که دارای جنبه دوگانه است مجبور است: ۱) یک مدت از کار، در قبال مزدی است که سرمایه دار باومی بردازد و این کار را مارکس «کار لازم» مینامد. ۲) علاوه بر این مدت، کارگر مجبور با ادامه کار و تولید «ارزش اضافی» برای سرمایه دار است که قسمت مهمی از آن، «سود» او را تشکیل میدهد و این قسمت دوم کار را، مارکس «کارزاند» مینامد.

مثلا فرض کنیم که کارگر در مقابل مزد خود، سه روز، و بصرای تولید ارزش اضافی، سه روز دیگر در هفته کار کند. بجای این مثال می توانیم بگوئیم که کارگر در عرض روز ۱۲ ساعت کار میکند. شش ساعت برای خود و شش ساعت برای سرمایه دار. تفاوتی که هست اینست که از یک هفته کارشش روز



ارزش اضافی چیست؟

نمی توان گرفت و اگر روز جمعه را هم اضافه کنیم جمعاً هفت روز میشود و حال آنکه یکروز کار معلوم نیست چند ساعت است : ۸ ساعت ، ۱۰ ساعت ، ۱۲ ساعت ۱۸ ساعت ؟ کارگر در مقابل مزد یکروز، خود را فروخته حالا این یکروز چگونه روزیست ۸ ساعتی یا ۱۸ ساعتی.

**سرمایه داران و ساعات کار** - سرمایه دار علاقه دارد ساعات کار را هر چه میتواند زیاده تر و روزانه کار را طولانی کند. زیرا هر چه روز کار طولتر شد «ارزش اضافی» افزونتر خواهد گردید. کارگر کاملاً محسوس میکند مسدودی زائد بر زمانی که در مقابل آن مزد میگیرد از او کار کشیده میشود. برای کارگر معنای کار کردن طویل و زائد از لحاظ جسمی و روحی کاملاً محسوس است. لذا سرمایه دار برای سود خود و کارگر برای تندرستی و آسایش چند ساعته، نبرد می کنند. کارگر میکوشد که غیر از مدت کار و غذا و خواب فرصتی بدست آورد تا بفعالی دیگر که بشربدان نیازمند است بپردازد.

در اینجا دقت کنیم که این عمل سرمایه داران، یعنی کوشش برای افزودن ساعات کار بهیچوجه ارتباطی بحسن نیت یا سوء نیت آنها ندارد. این امریست که بر اثر رقابت تولید میشود. نوع پرورترین سرمایه داران نیز در زیر فشار رقابت و برای احراز برتری بر حریفان میدان، مانند سود جوترین و خود پسندترین ایشان بر ساعات کار می افزایند و سعی می کنند تا آنرا به بیشترین حد برسانند. نبرد برای تثبیت کارروز، از نخستین روز پیدایش کارگر آزاد در تاریخ تا امروز ادامه دارد.

ترجمه احسان طبری

## امثال هلال

روسی

چشمهای ترس بزرگ است.

قاضی نجار است، هر چه میخواهد می تراشد.

صدمه ای که بدیگران میزنیم زود فراموش می کنیم.

چکش بردن بهتراست تا سندان بردن.

عشق و تنخم مرغ، تازه اش خوب است.

لزوم، قانون را برهم میزند.

از قانون ترس، از قاضی ترس.

از دواج گور عشق است.

تقریب جوان دردش و مال پیر در سرش است.

## مکاتب جدید نقاشی

### مهندس منصور شکی

هنر نیز مانند جمیع مظاهر تمدن تغییر میکند، تحول مییابد و بمفهوم زیبایی، رنگهای گوناگونی می بخشد.

درک زیبایی با جمیع غرائز انسان توأم است. آنچه انسان را زنده نگاه میدارد، عطش تسکین ناپذیر زنده ماندن است. وجه خاصی از این خواهش های گوناگون، بشکل «زیبا پسندی» جلوه میکند. انسان بایند های نامرئی بزندگی بسته شده است.

دست های لرزان ما، درد امن حیات چنگ زده است. جذبۀ زیباییها، چون قانون جاذبۀ اجرام، انسان را بدنیال زندگی می کشاند. اما زیبایی چیزی خارج از احتیاجات مایست. هنر به هر نحوی که بیان شود با چندین عامل بستگی دارد:

۱ - بامتصاص تکاملی دستگاههای تولیدی، و بنا برین با جمیع اشکال مختلف زندگی.

۲ - با ساختمان فوقانی اجتماع (که علوم، مذهب، عقاید و مفهومات و احساسات در جزو آن است).

۳ - با روانشناسی فردی و اجتماعی که مشتقی از دو عامل مهم بالا است. اینها همه، در جریان زمان، رنگ، کیفیت و ارزش خود را عوض میکنند. بنابراین، هنر هر اجتماعی در هر دورانی بنوع خاصی ظاهر میشود.

از این جا مفهوم نسبی بودن و مطلق نبودن زیبایی معلوم میگردد. اماماهیت زیبایی، از نوع بیان احساسات هنرمند جداست و از عوامل عمیق تری سرچشمه میگردد که در هر هنری تار و پود آنرا تشکیل میدهد. توازن و تجانس احساسات و مفهومات هنرمند باشکلهها، رنگها و ترکیبهای آن در این ماهیت نهفته است.

«رامبراندت Rembrandt» و «سزان» (Gézanne) هر دو زیبایی را میدیدند؛ اما هر یک بارنگی دیگر و منطقی جداگانه، متناسب با دوران خود قلم می زدند.

«هر» و «مایاکووسکی»، هر دو مجذوب سینۀ فراخ قهرمانان بودند،

اما یکی آشیل را با تخیلات حماسی می ستود و دیگری کارگری را در سادگنی و رئالیسم می دید .

برای پیدا کردن مکاتب جدید نقاشی، باید به ملتهائی متوجه شد که مکاتب نوین نظم اجتماعی را در دامن خود پرورانده اند .

فرانسه بیش از هر کشوری، خاصیت تحول فکری و اجتماعی داشته است . سوسیالیسم، برای اولین بار در آنجا پرورده شد و دست بدست ماشین و انقلاب اجتماعی، انقلاب ادبی و هنری در آنجا پدیدار گردید . فرانسه، همانطور که مکتب اولیه علوم اجتماعی امروز است، مکتب اصلی سبک های جدید نقاشی نیز بشمار میرود . این اتفاق نیست . انگلستان که در روش اجتماعی، بدنال دنیا کشیده میشود، در سبک نقاشی و هنر نیز، لرزان لرزان، و محتاط، در جای پای اروپا قدم میگذارد .

برای آنکه به بینیم چگونه اجتماع، هنر را در کالبد خود می پرورد، به تاریخ نگاهی کنیم . سبک سمبولیک بیزانسی ( روم شرقی ) « Bizantine » با نفوذ مذهب و سمبل های مذهبی - سبک کلاسیک، با طرز تفکر و زندگی یونانیها و خدایان المپ نشین - دوران رنسانس هنر، با دوران رنسانس علوم - مکتب باروک « Baroque »، با جبروت دوران پادشاهان قرون وسطی - سبک رمانتیک، با تلاش اجتماع برای شکستن قیود مندرس و کهنه - سبک رئالیسم، با طرز تفکر سوسیالیسم اولیه - و سبک « امپرسیونیسم » و « کویسیسم » و « پوآنتیلیسیم . Pointilisme » و « سورئالیسم » و چندین « Isme » دیگر، با دوران آزادی عقاید و دوران هندسی ماشین و حرکت و تحول سریع اجتماع، تناسب و وابستگی خاصی دارد .

اولین بار رمانتسیم « دلاکروا Delacroix »، اسلوب خشک و متجمد نئوکلاسیسیسم Néoclassicisme « داوید » ( ۱ ) را که در اثر روش قیصر مآب ناپلئون پیدا شده بود، درهم شکست و راه را برای « مدرنیسم » آماده ساخت .

« مدرنیسم » در هنر، با رئالیسم شروع میگردد . بایبیدایش افکار رئالیستی در سیاست و احزاب سیاسی سوسیالیستی، « رئالیسم » در ادبیات و هنر نیز پیدا شد .

( ۱ ) داوید در زمان ناپلئون بجای پیروی از سبک مینیاتور قرون وسطی، از روش نقاشی یونانیان قدیم اقتباس می کرد و باین وسیله اختراعات زمان خود را جاودانی می ساخت . این سبک را که تقلیدی از سبک کلاسیک یونانی قدیم بود، نئوکلاسیسیسم مینامیم .

طرز تفکر «رنالیسم» بزرگترین قدم برای رهائی هنر، از قیود زمان فرسوده و خمود کلاسیسیسم و رمانتیسم بود.

«کوربه» (Courbet) بطور فاحشی از شیوه آکادمیک جدا گردید. همدوش «کوربه»، «مانه» (Manet) و «گویا» (Goya) در این مکتب می‌کوشیدند.

رنالیسم برای نقاش، یعنی: دنیا چنانکه وجود دارد، نه چنانکه بایستی باشد. رنالیسم از چاپلوسی طبیعت سرپیچی کرد. کلاسیک‌ها و رمانتیک‌ها دنیا را در نشاطی بیش از آنچه وجود دارد نقاشی میکردند.

زشتی‌ها در دست آنها تأثر آور نیست. قفر در زیر قلم رنگین آنها به درام دروغینی مبدل میگردد. سرها همه نازنین و دستها همه نوازشگرند. (Goya) «گویا» خشونت‌ها و بلیدی‌های انسان‌را برده‌پوشی نکرد و «کوربه» از زن چهل ساله‌ای که در حمام آفتابیی خود چرت می‌زند، عروس خرامان نساخت. رنالیسم، مکتبی بود که سبک‌های دیگر، یأسانی و فراوانی از دل آن بیرون ریخت.

«مانه» (Manet) که تحت نفوذ نقاشی ژاپنی، سبک خاصی را در پیش گرفته بود، در شیوه کار خود تغییراتی داد که «امپرسیونیست»‌ها آنرا به تمامی بکار بردند.

امپرسیونیسم، در این موقع نامی نداشت. انحراف بیشتری در رنالیسم، و تکاپوی عمیق تری در پی زیبایی مجرد، «سزان» (Cézanne) را بوجود آورد. نقاشی «سزان» و مکتب همدوره او را «پست امپرسیونیسم» «Post-Impressionisme» می‌نامند. امپرسیونیسم می‌کوشد تا آن وجهی از زیبایی «شیمی» را بیان کند، که در نقاش بیشتر مؤثر افتاده است. بنا بر این «امپرسیونیسم» زوائد را حذف میکند تا جنبه اصلی که منظور اوست بیشتر نمایان گردد.

برای آنکه بهتر بتواند بارنگها بیان کند، بجای آنکه رنگها را در روی تخته شستی مخلوط کند، آنها را مشخص و جداگانه در کنار هم، در روی بوم (برده‌ای که روی آن نقاشی میکنند) میگذارد و ترکیب کردن آنرا به مسافت و به چشم واگذار میکند. بدین نحو نقاش به نتایجی میرسد که در شیوه آکادمیک و رمانتیک‌ها مقدور نبود.

«امپرسیونیسم» احساسات خود را بیان میکند. دنیا را چنانکه می‌فهمد و احساس میکند می‌سازد، نه چنانکه می‌یابد و یا چنانکه می‌پسندد.

«سزان» قبل از هر چیز، در کارهای خود حجم ها و شبکه بندی رنگها را می بیند، و طرح ضخیم و درست و سنگین را بعد ها اضافه میکنند. این مجرد کردن شکل های طبیعت است که مکاتب جدید را ایجاد میکند و به آن بیان عمیق تر و در عین حال شیوه ساده تری می دهند.

آنچه «سزان» شروع کرد، در دست وان گوگ «Van Gogh» به مالبخولیای جنون آمیزی رسید.

«سزان» مانند گیوتو «Giotto» دروازه بان دنیای نوینی بود.

«سزان» در نقاشی مانند دبوسی «Debussy» در موزیک است.

«پست امپرسیونیسم» در انگلستان با «ویسلر» (Whistler) شروع شد.

مکتب «ویسلر» و امپرسیونیسم با آثار «ترنر» (Turner) بزرگترین نبوغ هنری انگلستان، تکامل یافت. «ترنر» نورها را در پیش از دو بعد میساخت. ابری که در نور خورشید مشتعل شده است؛ شهری که در طوفان مه و نور ناپدید گردیده است. نورهای او را می شود لمس کرد؛ دید؛ و گاهی در زیر فشار تابش آن عرق ریخت.

باستثنای چند نفر نقاش معاصر انگلستان، سایرین همه رمانتیک هستند. به پاریس باز گردیم.

«پست امپرسیونیست ها» مانند «سزان» و «وان گوگ» و «مانه» و

«ویسلر» و «رنوار» (Renoire) (که در یک گوشه منزوی مخصوص خود می ایستند) همه، جای خود را به امپرسیونیسم دادند.

کلمه امپرسیونیسم، از سال ۱۸۷۴ بروی این مکتب چسبید. ناگفته نماند که ریشه امپرسیونیسم هنری را می توان در کارهای «باروک» و رمانتیک اولیه «میکل آنژ» یافت.

مجسمه های ناتمام میکل آنژ، همه، اثر امپرسیونیسم دارد. در نقاشی های

اخیر «رامبران» یک روح امپرسیونیست می یابیم.

«ال گرکو» (El Greco) که در تخیلات حماسی و «رمانتیک» افراط

میکرد، در کارهای واپسین خود امپرسیونیست بود.

باری، در مکتب جدید «امپرسیونیست» سه قهرمان از همه بسالتر

می ایستند.

اینان: «کلمونه» (Claude Monet) (۱۸۴۰ - ۱۹۲۶) و

«کامیل پیسارو» (Camille Pissarro) (۱۸۳۱ - ۱۹۰۳) و «آلفرد سیسلی»

(Sisley) (۱۸۳۹ - ۱۸۹۹) میباشد.

کوشش این مکتب بیشتر در دو چیز مشخص میگردد :

۱) نشان دادن نورها، و ارتعاش نور.

۲) هوای (اتمسفر) سنگین و مجسم.

« مونه » (Monet) با نورهایی که در مزارع پائیزی، بروی گندمهای دسته شده، و خرمنها، و ابرهای و لنگار بازی میکند، سرگرم بود. دو گاس «Degas» از راه دیگری باین نتیجه رسید. او فرصت نمی داد تا طبیعت قلب او را از تأثیرات خود سرشار کند و بعد در خلصه نقاشانه قلم در دست گیرد.

يك نگاه بطبیعت، يك نگاه سرسری و اتفاقی، و يك قلم و اثر آنی. بدین نحو تابلوی او بروی این تأثیرات جسته و گریخته بنامی شد. بدرستی می توان گفت که «پست امپرسیونیست ها» مانند «سزان» و «وان گوگ» چیزی خلق کردند. اما امپرسیونیست ها مانند «مونه» و «دگاس» زیباییها را یافتند.

یکی از جریانهای فرعی «امپرسیونیسم» بشکل «پوآنتیلیسم» (Pointilisme) پیدا شد.

«ژرژسورا» (Seurat) ۱۸۹۱ - ۱۸۵۹ يك شخصیت منفرد در این میدان است.

«سورا» برای درهم آمیختن رنگهای مبهم و گوناگون که حد مشترکی ندارند راهی پیدا کرد.

او مانند «امپرسیونیست ها»، «دیویزیونیست» بود. یعنی رنگها را در روی تخته شستی بهم نمی آمیخت. اما در جای اینکه با قلم و یا کاردک آنها را روی بوم بگذارد، بانوک قلم پهلوی هم میچید.

بدین نحو، تابلوی او شباهت زیادی بقالی پیدا می کند. اما قطعات رنگهای گوناگون و تأثیر آنها در چشم، در يك فاصله، حیرت آوراست. در این میان، میتوان امپرسیونیست هائی یافت که بیشرفت مکتب، کمک شایانی نمودند.

«گوگن» (Gaugain) از این قبیل است. رنگهای قرمز و قهوه ای او را که زیباییهای بومیان «تائی تی»، در سادگی و عمق زندگی بومیان بوجود آورده است، همه می شناسند.

بدین نحو آخرین تلاش قرن نوزدهم برای نشان دادن چیزهاییست که نقاش از چشم خود می بیند. «سزان» می گوید :

«(مونه) فقط يك، چشم است، اما چگونه چشمی!»  
 محاسن امپرسیونیسم در افزایش میدان دید و فهم در طبیعت است. و  
 معایب آنرا باید در محدودیت زمان در تابلو، پیدا کرد.  
 تابلوئی که رامبران (Rembrandt) از نبرد می سازد، از زمان  
 مستغنی است. در هر دورانی «نبرد» است. سلحشوران او با سلاح فتودالیت، برای  
 هر دوران اجتماعی دیگری مبارز و قهرمان هستند.  
 اما امپرسیونیست از يك مزرعه، در دولحظه مختلف، تحت تأثیرات  
 درونی و بیرونی دو تابلوی متمایز می سازد.  
 بدین نحو، هنر نیز در زیر نفوذ فکر علمی تحلیل گردید. عوامل وزن و  
 ترکیب، وزنک و سبیل و خط و سطح و حجم و تناسب، همه تجزیه شد. و هنر نیز  
 بالا بر اتوار و متد و فرمول درهم آمیخت.  
 بیروان «سزان»، (Isme) های بیشتری بیرون ریختند و تجربیات  
 قابل توجهی نمودند. کوبیسم (Cubisme)، سمبولیسم (Symbolisme)  
 و سوررئالیسم (Surrealisme) یکی بعد از دیگری اجتماع حیران ماسارا  
 شبخون زد.  
 در مکتب های جدیدتر، سه نفر مالیخولیائی نما و هندسی و «ریتیک»  
 و در عین حال، عالم هنری را باید یادآوری کرد.  
 اینان: «پیکاسو» (Picasso) اسپانیولی و «ماتیس» (Matisse)  
 فرانسوی، و «بلیک» (Blake) انگلیسی، میباشدند.  
 نبوغ بی نظیر و خلاق (پیکاسو)، هر روز در جستجوی راهی نو و فرمولی  
 جدید، برای بیان ذهنیات مجرد خود از طبیعت خارج است.  
 پیکاسو بدون آنکه کسی احساسی کند، در اول، «سزان» را تقلید میکرد.  
 اما محیط انقلابی، مردی انقلابی میخواست. حتی در میدان هنر. تنوع  
 فکر هنری و تحلیلی «پیکاسو» با سلوب های هنر امکان تنوع بیشماری داده  
 است. راههای گوناگون، تجربیات علمی و روان شناسی که فقط برای نبوغی  
 مانند او پیدا میشود، يك شخصیت بی مانند برای پیکاسو احداث نموده است.  
 او در میان هنرمندان، چون قهرمانی افسانه وار تجلی میکند.  
 قرن ما هنوز جوان است و تجربیات و تئوریهای او هنوز در قلب توده ها، چنک  
 نیانداخته است. بنابراین نمی توان یقین اورا رهبر مکتب بزرگ آینده -  
 ای دانست. در هر صورت اگر مکتب پیکاسو نیز منسوخ گردد، او خود چو  
 «رامبرانی» در تاریخ هنر پایدار است.  
 از مکتب جدیدی که مانند طفل نوزاد عجیب الخلقه ای در چند سال اخیر

پیدا شده است «سورئالیسم» می باشد .

همان تناسبی که بین تجسم در ضمیر ناخودآگاه (ناهوشار) و در ضمیر آگاه (هوشیار) ما وجود دارد ، میان «سورئالیسم» و «رئالیسم» نیز موجود است .

رئالیسم آگاهانه، دنیارا، همچنانکه در تلخیپاوزشتی هاوز بیانیها، تجلی می کند، تصویر می نماید . و سورئالیسم، بامجرد کردن شکل ها، چنانکه در ذهن، ناآگاهانه بیدار میشود ، می نمایاند . «سورئالیسم» يك روش تحلیلی و ترکیبی دارد .

۱) تحلیل موضوع در ذهن به عوامل اصلی .

۲) ترکیب و انتزاع این شکلهای يك کمپوزسیون متناسب باموضوع در ذهن .

بنابراین «سورئالیسم» را میتوان چنین بیان نمود :

در سورئالیسم آنچه اهمیت دارد، «موضوع» است. (Subject - matter) و این موضوع را باید چنانکه ضمیر ناخودآگاه می بیند تصویر نمود. سورئالیسم از اشیاء طبیعی مانند شاخه های درهم فرورفته درختان و غیره برای تابلوهای سه بعدی خود استفاده می نماید .

(سالوادور دالی) «Salvador Dali» نقاش سورئالیست دور از ذهن (Excentrique) آمریکائی، برای اینکه بتواند واقعاً تصاویر ضمیر ناخودآگاه را ترسیم نماید ، گاهی در تابلوئی از بلور، در میان عطر گل و احساسات تحریک شده شهوت انگیز، می خوابد . در حالی که انگشتانی نرم ، پلك های او را مالش می دهد .

آنچه در رویا می بیند ، در حال نیمه بیداری تصور میکند چنانی که او را تهدید میکند، درهای پنهانی ضمیر ناخود آگاه را بروی ما می گشاید .

کمپوزسیون علمی سورئالیسم و فرمولهای آن، هنوز در دوران اولیه است . کارهای «پیکاسو» در این میدان بیشتر از هر کس بهتر شباهت دارد . باری ، «سورئالیسم» یکی دیگر از موفقیت های تئوری هنر است که بر امکان بیان موضوع، بنحوی نوین افزوده است .

کوبیسم (Cubisme) که باز در پیشاپیش آن «پیکاسو» دیده میشود، می کوشد تا با تسطیح سطوح يك مکعب ، بر تجسم موضوع بفراید . در عمل ، در روی تابلو، ترکیبی از اشکال هندسی مثلث و مربع و خطوط متقاطع و متوازی و ذوذنقه در جای گوش و چشم و دماغ و ران و پا خواهید یافت . مسابقه برای مجرد کردن طبیعت ، مرض خطرناکی شده است که



مانند متفرعات اپورتونیستی سوسیالیسم گمراه کننده می گردد .  
 اما بالاخره تعدیل اجتماع ، هنر متناسبی با خود، ایجاد خواهد کرد .  
 و تجربیات فراوان و انبوه امروز را بهبود نخواهد گذاشت . و از میان آشوب و  
 اغتشاش دنیای هنر، مکتبی متعادل و نوین ظاهر خواهد گردید .  
 سمبولیسم (Symbolisme) که ریشه تاریخی در مکتب بزرگ  
 بیزانس (روم شرقی) (Bizantine) دارد نیز در مقابل رئالیسم، بایمان و قدرت  
 نارسائی پیدا شده است .

کوشش سمبولیسم، برای یافتن ساده ترین راه معرفی موضوع، باعلائم و  
 اشارات است. احساسات در سمبولیسم، انعکاس دوردستی از مفهومات آشنای ما  
 است . سمبولیسم در ادبیات ، فصیح تر از نقاشی است .

یک سر، در سمبولیسم نه نازنین است نه آشنا ، نه پیر است نه جوان ،  
 نه متفکر نه منجمد . بلکه یک سر ، یا یک دایره و یا یک سیب است . اما در  
 ترکیب سمبولها ، در کمپوزیسیون ، گاه این دایره قدرت خدائی پیدامی کند .  
 و گاهی گردایی مبهم و تاریک و هولناک میگردد .

چشمی که برای رئالیست همه چیزی می گوید، برای سمبولیست، شکافی  
 است در یک گوشه بی تفاوت سر . اما گاهی سمبولیسم با میدان و آزادی و  
 وسعت عملی که با سمبلها دارد، مفهومهای مجردی را که حتی از کلمات می گریزد،  
 در داستانهای بسی گویا، بنیکوئی تشریح میکند .

در کارهای مجسمه سازانی مانند ( اپشتین ) « Epstein » سمبولیسم  
 به هنر بزرگی رسیده است . اپشتین موزیک بتهون را در سنک ریخته است .  
 ابهت این موزیک را در مخلوقی که بانسان شباهت دارد و پشت خوابیده  
 است ، در وزن و جرم و آشفتگی و بیم و امید موجود خاکی، در مقابل درگاه  
 کرویمان می یابیم .

جمع مکاتب جدید نقاشی یک تلاش برای تحلیل و تجزیه علمی  
 هنر است .

انقلاب صنعتی و علمی و اجتماعی، در میدان هنر، انقلابی احداث کرده  
 است که از نظم و بینش بوینی در هنر سخن می گوید .  
 با تنظیم امور اجتماعی ، عواملی که در اول گفتیم، تغییر می کند و تحت  
 تأثیر حالات روانی صحیح تر و سالم تری، تئوریهای جدید، همه در یک کالبد نوین،  
 پذیرفتنی و دلپذیر در خواهد آمد .

درین شماره و یکی چند شماره بعد ، چند اثر از نقاشان پیرو سبکهای  
 مختلف را برای شناسائی بیشتر خوانندگان، چاپ می کنیم

## قوانین ایران و منافع طبقات زحمتکش

محمد فریبا

هر گاه بخواهیم قوانین ایران را از نظر منافع طبقات زحمتکش کشور مورد دقت و تجزیه و تحلیل قرار دهیم، باید سه اصل اساسی را در نظر آوریم و نتیجه ای را که از آن حاصل میشود ملاحظه نماییم. آن سه اصل عبارتست از: ۱) وضع حکومت در ادوار مختلف (۲) هیئت مجلس های مقننه (۳) منشأ و مبنای قوانین.

در باره وضع حکومت در ادوار مختلف آنچه مربوط به دوران قبل از انقلاب مشروطیت است اینست که در زمان برقراری حکومت استبداد در ایران، پادشاه با قدرت مطلق خود بر جمیع ارکان اداری و اجتماعی و اقتصادی کشور حکومت داشت و امیال و هوای نفسانی پادشاه و اقوام و نزدیکان او در مرکز و ایالات ایران، منشأ قانونی را تشکیل میداد و آنان بدون توجه به منافع اکثریت مردم، و صرفاً از نظر جلب منافع شخصی خود، و طبقه ای که بهمدستی آنان بر ملت حکومت میکردند، مقرراتی وضع و اجرا میکردند. و بدیهی است در چنین صورتی، هر کس به منشأ قدرت حکومت نزدیکتر بود، منافع مخصوص خود را با منافع و ایالت و متنفذین و حکمرانان تطبیق میکرد و بضرر توده مردم آن مقررات را اجرا مینمود.

در مقابل قدرت طبقه حاکمه زمان، روحانیون و پیشوایان مذهب قرار داشته اند که گاه گاه از منافع اشخاصیکه با آنان، از هر طبقه، مراجعه مینمودند دفاع میکردند. و بدیهی است این اشخاص، طبقات متوسط مردم بودند. که در عین اینکه منافع آنان با طبقه حاکمه تماس و تضاد حاصل مینمود، از طرف دیگر خود نیز از قدرتی که بدست میآوردند توده های مردم را تحت فشار قرار میدادند. و البته در این مقام توده واقعی ملت دارای ملجاء و مرجعی نبود تا منافع خود را محفوظ دارد و با از گزند ارباب قدرت مصون سازد.

بعد از انقلاب مشروطیت و سلب قدرت حکومت از پادشاه، لازم بود که مبنای قدرت و اعمال زور نیز از بین برود. ولی از جهت آنکه اکثر مردم به حقوقی که انقلاب مشروطیت و قانون اساسی برای آنان منظور نموده بود آشنائی کامل

نداشتند نتیجه انقلاب و تحول آن شد، که بیرون حکومت استبداد و عناصری که عملاً مخالف قانون و حکومت دموکراسی بودند، جای خود را در دستگاه‌های اداری محفوظ داشته، همان روشی را که قبل از انقلاب داشتند ادامه دادند. و بدیهی است بجای آنکه توده‌های ملت را برای استفاده از مزایای حکومت دموکراسی آماده سازند سعی وافی بکار بردند تا آنان را از آن مزایا دور نگاه دارند.

نتیجه این روش همان بود که ملت از طرفی در جهل ماند و از طرف دیگر با فقر و تنگدستی هماغوش گردد.

دوره‌های قانون‌گذاری مجلس‌های مقننه ایران، که میبایستی وظایف خود را در بسط حکومت دموکراسی و حمایت و صیانت منافع اکثریت ملت ایفاء نمایند، دچار بحران‌هایی گردیدند، که مانع از انجام دادن کارهای مثبت بود.

پس از بروز وقایع کودتا و شروع دوران دیکتاتوری هر چند وضع حکومت بظاهر متکی بقانون اساسی بود ولی عملاً نمایندگان مجلس‌های ایران از دست نشاندگان حکومت زور و زر، یا مالکین و صاحبان سرمایه‌های عمده، انتخاب شدند و این طبقه نیز جز به بسط قدرت خود و صرف مساعی در راه استفاده مادی بضررتوده مردم کاری نداشتند.

**منشأ و مبنای قوانین مدنی** - چنانچه مبنا و مأخذ قوانین سایر کشورهای جهان را مورد ملاحظه قرار دهیم بخوبی متوجه خواهیم شد که هیچ یک از قوانین مدنی سایر کشورها باندازه قوانین ایران تحت تأثیر مذهب قرار نگرفته است. از وقتیکه ایرانیان بدین اسلام درآمدند تابع قوانین مذهبی گردیدند. ریشه قوانین مذهبی یک قسمت در قرآن است و قسمت‌های دیگر آن را علما و فقهای اسلامی بنا گذاردند. و بر طبق همان قوانین حق قضا و رسیدگی باختلافات نیز در صلاحیت قضاتی بود که از لحاظ دینی در مراجع مخصوص و واجد حق و صلاحیت گشته بودند. بنا بر این دستگاه حکومت ایران، چه قبل از پیدایش حکومت مشروطه، و چه بعد از آن، از حق مداخله در امر قضاوت محروم بود. و با آنکه قانون اساسی، قوه قضائیه را جزء قوای سه‌گانه قرار داده است، بر اثر وارد کردن چند ماده در قانون اساسی، عملاً قوه قضائیه را تحت تأثیر مقررات مذهبی قراردادند و تا سال ۱۳۰۵ این قوه از هر جهت تحت نفوذ روحانیون قرار داشت؛ و بر طبق قانون اصول مجازات حقوقی، مصوب سال ۱۳۲۹ قمری بااستثنای موارد معدود، کلیه اختلافات به محاکم شرع رجوع میشد؛ و قضات شرع برای رسیدگی بدعاری صالح بودند و بعلت تحولاتی که بمقتضای زمان

بعل آمد ، و مخصوصاً از نظر الغای کایتولاسیون ، لازم بود که در قوه قضائیه کشور اصلاحاتی بعمل آید . از این نظر ، تغییراتی در اصول قوانین مربوط به آئین رسیدگی ها ، پدید آمد و صلاحیت رسیدگی دادگاههای عمومی تثبیت شد ؛ و بموجب قانون مصوب دیماه ۱۳۰۷ با استثنای موارد محدود و استثنائی ، دادگاههای عمومی مرجع رسیدگی به کلیه اختلافات قرار گرفتند .

از آن تاریخ تا کنون ، در قوانین مربوط به آئین رسیدگی دادگاهها و حدود صلاحیت آنها تغییراتی حاصل شده ، ولی در همه حال این تغییرات بمنظور تسهیل در رفع اختلافات طبقات مولد ثروت و اکثریت ملت ایران نبوده است و همواره این طبقه از داشتن دادگاه یا قانونی برای حمایت خود محروم بوده است و با مشکلاتی که در قوانین فعلی موجود است نمیتوان به اختلافات اکثریت مردم رسیدگی کرد و نتیجه مطلوبی از آن بدست آورد . فقدان مرجع و قانونی که حقوق افراد زحمتکش را حمایت نماید ، خود موجب دیگری است بر بسط تعدیات مالکین و توسعه استثمار شدید بوسیله این طبقه .

قسمت دیگر قوانین ، مربوط به موضوع «حق» میباشد . که همانطوری که در بالا بدان اشاره شد قوانین مزبور مذهبی است . و از آنجائیکه مذهب و قوانین آن با گذشت زمان و تحول اوضاع اقتصادی و اجتماعی قابل تغییر نیست ، نمیتواند در شرائط و کیفیات مختلف زمان و مکان قابل تطبیق بر مصالح عموم افراد ملت باشد . و چون همواره ، قوانین مذهبی ، احکامی کلی و غالباً مبهم میباشد ، انتظار استفاده از آن ها نیز نمیرود . بهمین جهت ، مثلاً چنانچه قانون کار را با مواد مربوط باجاره اشخاص و مزد و مدت کار ، طبق مندرجات مواد ۵۱۲ تا ۵۱۵ قانون مدنی مقایسه نمائیم غیر قابل استفاده بودن مواد قانون مدنی را در شرایط فعلی برای کارگر و کارفرما درک خواهیم کرد . همچنین در مورد دهقانان ، در قانون مدنی ایران مقرراتی از نظر تأمین زندگانی آنان و حمایت این طبقه در مقابل تعدیات مالکین یافت نمیشود . و در مبحث « مزارعه » و « مساقات » از ماده ۵۱۸ تا ۵۴۵ ، مقرراتی برای امور زراعتی وضع گردیده است . ولی بطور کلی این مقررات در شرایطی وضع شده ، که مالک و زارع با موافقت یکدیگر قراردادی در امر زراعت داده باشند . و باز از این مواد نمیتوان برای حمایت این طبقه و تحصیل شرائطی برای بهبودی زندگانی آنان با ضمانت اجرائی کامل ، استفاده نمود و طبقات زارع و دهقان ایرانی بعلت آنکه قانون مذکور آنها را مورد حمایت قرار نداده است اتکالی بآن ندارند و آنرا مورد توجه قرار نمیدهند و بهمین جهت قانون مذکور عملاً جزء قوانین منسوخ و مرده قرار گرفته است . از طرفی

چون برای حمایت طبقات زارع از قوانین مزبور استفاده نمیشود و قابل اعمال و تطبیق باحال حاضر هم نیست و چون مجالس مقننه ایران در تمام ادوار خود، حامی و نگهبان منافع مالکین بوده اند و دست آنانرا در استثمار زارعین باز نگذارده اند، مالکین ایران، خود واضح قانون و مجری آن شناخته شده اند و بهمین جهت است که در هر يك از دهات ایران، بعنوان رسوم معمول عهد عتیق و روش قدیمی متداول، تمام حاصل زحمت زارع ایرانی را بعتف از او میربایند.

در سال ۱۳۱۸ قانونی مشتمل بر چند ماده برای تثبیت روابط مالکین و دهقانان ایران به تصویب رسید. ولی از آنجائیکه اجرای آن موکول به تنظیم آئین نامه ای برای تعیین سهم مالک و زارع شد و همچنین مراجع رسیدگی با آئین سهل و ساده بود، و چون اقدام بایجاد وسائل اجرایی قانون مذکور مخالف روش استثمار بیرحمانه هیئت حاکمه بود، با آنکه همان قانون نیز برای کشاورزان ایران مفید نبود اجرا نگردید و در نتیجه تا کنون در ایران، قانونی برای حمایت و حفظ حق و تهیه وسایل حداقل مایحتاج زندگانی طبقات مسولند ثروت وضع نگردیده است.

در این باره باز هم گفتگو خواهیم کرد.

## امثال ملل

### فنلاندی

سپیل خروشان یخ نمی بندد .  
 بدبختی افسار ماست .  
 شخص شجاع سلاح خود را زود می یابد .  
 کیفر غرور در دست خود اوست .

### ولش

اسلحه شجاع در دل او است .  
 پاکدامنی بهترین حامی است .

### بلغاری

حرف سرحد ندادد .  
 روز نوحادته نو .  
 اگر جوان بداند ویر بتواند معجزه ها خواهد شد .

### کنگو

سرعت، فاصله را کم نمی کند .

فیله شب طیب

جستم از خواب شیرین هراسان ؛  
 درزن، از نو، بدر سخت ترزد .  
 پاسخ « کیست ؟ » را گفت بگشا ؛

۶  
 خواب در چشم و اندیشه دسر ،  
 در گشودم چو آشفته مست .  
 ژنده پوشی درون آمد از در ؛  
 خیس ولرزان و فانوس دردست ؛  
 یأس و تشویش از چهره پیدا .

۷  
 بیشتر زانکه برسم : چه خواهی ؟  
 گفت: دارم مریضی پریشان ؛  
 دوخت آنکه برویم نگاهی ،  
 این سؤال از نگاهش نمایان :  
 « میکنی رحم و میآمی آیا ؟ »

۸  
 لحظه ای بعد، میریخت باران ،  
 اشک شادی ، بیای من واو .  
 پشت فانوس، میدید رقصان ،  
 خشم شب، سایه های من واو .  
 باد میبرد خواب از سرما .

۹  
 میروم نیمساعت تمام است ؛  
 ره دراز است و بریچ و تاریک .  
 گفتم این خانه آخر کدام است ؟  
 گفت رهبر : دگر هست نزدیک ،

۱  
 باد پر شور و سرد و خروشان ،  
 میشتابد زهر سو بسویم .  
 نرم ولرزان و بیخ کرده ، باران ،  
 میخورد ، قطره قطره ، برویم .  
 میروم تند در تیر گیها .

۲  
 نور لرزان و بیرنگ فانوس ،  
 میخرد بر زمین ، پیش پایم .  
 دیگر این لحظه ، یکباره چالوس ،  
 تیره است و غم افزا ، برایم .  
 ظلمت است و خشونت، سراپا .

۳  
 غیر غرنده غوغای طوفان ،  
 بر نخیزد صدائی ز جائی .  
 جزدو آهنگ پای شتابان ،  
 نشنود گوشی آهنگ پائی .  
 نیمه شب، سایه گسترده هر جا .

۴  
 خیس و خاموش و درهم فشرده ،  
 در گریبان فرو برده ام سر .  
 با چراغی چو شب، نیمه مرده ،  
 میروم رهنمائی جلوتر .  
 میروم ، گاه میلفزدم پا .

۵  
 اندکی پیش، دستی شتابان ،  
 بر در خانه ام سخت درزد .

نیست راهی رسیدیم حالا ...

۱۰

دراطاقی که از شدت دود ،  
چشم بندد در آن، بر نظر راه ؛  
دردل دخمه ای تنگ و مسدود ،  
زیر سقفی سیه فام و کوتاه ،  
مانده ام خیره و گشته ام تا .

۱۱

پیه سوزی نهان گشته درزنگ ؛  
روشنی بتخش یکنای اینجاست !  
زیر نوری چو مهتاب بیرنگ ،  
صحنه ای وحشت انگیز پیداست !  
صحنه ای جانگداز و غم افزا !

۱۲

آنچه پیداست نقشی است بس شوم ،  
نقش جانسوزی از زندگان نیست !  
بستر مرگ يك فرد محروم ،  
مرگ يك كارگر در جوانیست .  
مرگ در وحشتی روح فرسا !

۱۳

در پتو پاره ای بر حصیری ،  
خفته روی زمین، لاغری زرد .  
با پریشانی بی نظیری ،  
دم بدم نالد از شدت درد ؛  
نال هائی که سوزند جانرا !

۱۴

روی این بستر تیره و شوم ،  
کرده سرخم ، زنی لاغر اندام .  
خسته ، افسرده ، خاموش ، مهموم ،  
میکنند روی و میگیرند آرام ؛  
گیرید و لرزد از یاد فردا .

۱۵

اندکی دورتر، پای بستر ،  
خفته طفلی در آن کنج تار يك .  
زیر روپوش چر کین مادر ،  
هر دو پارا بسر کرده نزدیک ؛  
تا کند اندکی رفع سرما .

۱۶

دراجاقی که آن گوشه بریاست ،  
هیزمی نیمه ترسوزد آرام .  
روی آن، از بس دود پیداست ؛  
جوشد آهسته دیگی سیه فام .  
کودك این دیگ بیند بر و یا .

۱۷

نال و اشگها ، دود و سرما ،  
وضعی اینسان غم انگیز و مغشوش ،  
کرده یکباره درمن اثرها ،  
کرده ام کار خود را فراموش ؛  
مانده ام ساکت و خیره بر جا !

۱۸

پیش چشمم سه موجود معصوم ،  
میخورد غوطه در تیره بختی ؛  
اجتماعی عقب مانده و شوم ،  
میکشد فرد خود را بسختی ؛  
کشتنی موخس و بی محابا !

۱۹

گفتم آری در این اجتماعات ،  
باید اینگونه جان کند و جان داد ؛  
با چنین فکرها خیره و مات ،  
این سخن ناگهانم تکان داد ؛  
«میشود دکنر، آیا مداوا؟»

۲۰

خسته از بهت و خاموشی من ،  
زن سخن گفت و برگشت حالم .

« هست حالم زوضم هویدا ... »

۲۶

لحظه ای چند ، اینگونه بیمار ،  
با تشنج سخن گفت ولرزید ؛  
آنکه آرام ، از آن چشم خون بار ،  
قطره اشکی بر آن گونه لغزید .  
شد خموش این خروشنده دریا !

۲۷

کوششی ناامیدانه آندم ،  
ساعتی محضنررا نگهداشت .  
عاقبت جسم پاشیده از هم ،  
مرگ را در بس پرده نگذاشت  
شدرخی زرد و سرد آشکارا ! ...

۲۸

صبح ، وقتی که خورشید زیبا ،  
از افق تازه ، سرمیزد آرام ؛  
در کناری کمی دور از اینجا ،  
دردل سردخاکی سیه فام ،  
میشد آهسته گوری مهیا .

۲۹

یکجهان رنج و غم را بیکبار ،  
دستی ، آنگوشه ، درخاک میکرد ؛  
اشک چشم زنی خسته وزار ،  
خاک این گوشه ، نمناک میکرد .  
کودکی رنج میبرد آنجا ...

۳۰

باز باجنبشی وحشت افزا ،  
کارخا ، مهیب و منظم ؛  
کار میکرد و ازدود کشها ،  
باصدا های یکسان و مبهم ،  
دم بدم ، دود میرفت بالا ! ...

رفت از سر فراموشی من ؛

پاره شدرشته های خیالم .

گشتم از بهر پاسخ مهیا .

۲۱

تایینم که این خسته زار ،

از چه نالد ؛ کنارش نشستم .

سرنهادم فرا گوش بیمار ،

مهر خاموشی لب شکستم .

با هم اینگونه کردیم نجوا :

۲۲

گفتم از کی گرفتار دردی ؛

گفت : « از این پیش ششماه دکنر . »

گفتم از بهر درمان چه کردی ؟

ناله ای کرد و گفت : « آه ! دکنر ... »

« مرگ ! ما را علاجست تنها ! »

۲۳

« ماهها هستم اینجا زمین گیر ؛

خون دل میخورم جای درمان ؛

« گشته ام دیگر از زندگی سیر ؛

« نیست مردن هم ، افسوس آسان

« میکند مرگ با من مدارا ! »

۲۴

« با چنین وضع سخت زمانه ،

« پنجمهست بی خرجیم . آه !

« بهر یاری فقط کارخانه ،

« نیمه مزدی بمن داد یکماه ؛

« آنهم از بعد صدها تقاضا ! »

۲۵

« بازن و بچه بیکار بودن ؛

« وه چه دانی چه زردیست جانسوز ؛

« دست خالی و بیمار بودن !

« میکند خون دل مرا شب و روز .



«مردم» تصمیم گرفته است رهبران و شخصیت‌های برجسته حزب توده ایران را در صفحات خود معرفی کند. حزب توده ایران که تاکنون غرق در يك مبارزه شدید و توفیق ناپذیر بوده است کمتر از آنچه لازم است وقت اینکار را داشته. ولی بالاخره باید دانست چه کسانی حزب توده ایران را رهبری می‌کنند.

در دو شماره گذشته شش نفر از اعضای کمیته مرکزی را معرفی کردیم. اینک آقایان علی امیرخیزی، محمود بقراطی و عبدالصمد گامبخش اعضای کمیته مرکزی را معرفی می‌کنیم.

## علی امیرخیزی

از همان اوان که مردم آذربایجان و تبریز به پیشوائی ستارخان بر علیه حکومت استبدادی محمدعلی شاه در تهران، قدبرافراشتند و قیام کردند، علی امیرخیزی به فعالیت سیاسی پرداخته است. او که در آن موقع هنوز نه بسنی رسیده بود که بتواند سلاح بدست بگیرد و نه می‌توانست در تشکیلات اجتماعی آن زمان وظیفه‌ای را به عهده داشته باشد، بهمین قناعت می‌کرد که گلوله‌های سربی بدیوار نشسته را بکمک دیگر رفقای خود، از دیوارها بدر آورد و در دسترس قوای انقلابی و مجاهدین بگذارد.

خاطره دیگری که او از آن روزگار دارد، شرکت مؤثر او است در جنگ‌های شدید خردسالان مشروطه طلب محله «امیرخیز» تبریز با کودکان مستبد محله «دوچی»، بنفع مشروطه طلبان.

امیرخیزی که شماره کارت حزبی او ۳۸ است، از آن هنگام تا کنون همیشه در پیشروترین دسته‌ها و احزاب طرفدار آزادی مردم ایران شرکت مؤثر داشته است.

علی امیرخیزی در عین حال که مسن‌ترین افراد کمیته مرکزی حزب ماست مردی است فعال و بیش از اندازه پرکار.

فرزند حاج محمدتقی تبریزی است. در سال ۱۲۷۴ شمسی متولد شده و از هفت سالگی تا نوزده سالگی مشغول تحصیل بوده است. درین سن کلاس دوازدهم را بیابان رسانده و پس از آن مدتی در دبستانهای تبریز و بعد نیز در دبیرستان محمدیه تدریس می‌کرده است.

در سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) که حاج صمدخان شجاع‌الدوله از تبریز فرار کرد و آذربایجان از قزاقهای تزاری تخلیه شد، او با مرحوم خیابانی و نوبری و بادامچی و مرحوم معتمدالتجار و سایر دموکرات‌های آن زمان همکاری می‌کرد و مدتها مدیر داخلی روزنامه «تجدد» خیابانی بود. یکسال پس از این تاریخ در ۱۲۹۷ (۱۹۱۸) در ۲۲ سالگی، از طرف دموکرات‌های آذربایجان بعنوان

نماینده، باتفاق مشهدی علی مطبوعه‌چی و میرمهدی ما کوئی و ناظم الدوله، برای اصلاح بین اهالی ارومیه (رضائیه) در نزاعی که میان مسلمانها از يك طرف و ارامنه و آسوریها از طرف دیگر در گرفته بود بارومیه رفت. در کار خود نیز تا اندازه‌ای موفق شد ولی با آمدن ترکها (علی احسان پاشا) بآن سامان و فرار ارامنه و آسوریها غائله خاتمه پذیرفت.

امیرخیزی در همین سال بباکو مسافرت کرد و در آنجا نیز با جریانهای شدید اجتماعی وقت رابطه نزدیک داشت.

سالهای ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ را در گیلان بسر برد. در آنجا با مرحوم حیدر عمواوغلی دوست صمیمی بود و بنا بتوصیه هم او بود که بمازندران و تهران آمد و با آزادیخواهان درین نقاط رابطه پیدا کرد.

در اوایل سال ۱۳۰۰ از طرف تشکیلات حزبی از نو مأمور تبریز شد و در سال ۱۳۰۲ در قضیه لاهوتی فعالیت داشت و از آن، درخور توانائی خود تقویت کرد. پس از لاهوتی مدتی مخفیانه در تبریز بود تا اینکه قضیه کهنه شد و او با عده‌ئی دیگر بنای اتحادیه معلمین را در آنجا گذاشت. در سال ۱۳۰۳ به تهران آمد و بادختر حاج میرزا ابراهیم و کیل آذر بایجان، که در بمباران مجلس کشته شده بود، ازدواج کرد.

در تهران وارد حزب اجتماعین گشت و با مرحوم سلیمان میرزا و میرزا شهاب و میرزا قاسم خان صور تا موقعیکه کلوب این حزب از طرف شهربانی رضا خان بسته شد، در يك کمیته کار می کرد.

در سیم خرداد ۱۳۱۰ باتفاق «داداش تقی زاده» از طرف شهربانی بزندان جلب گردید و پس از یکسال و نیم حبس، با اینکه در محکمه نظامی تبرئه گردید شهربانی برای اقرار تبعید به یزد صادر کرد. ولی او زندان را بر تبعید برتری داد و بهیل خود بزندان رفت. طولی نکشید که بدستور شهربانی به دهی در دو فرسنگی جنوب کرج بنام «گلستان» تبعید شد.

يك اقامت دو سال و نیمه در این ده مرطوب، او را بدرد پای سخت دچار ساخت. ولی تا «آیرم» سرکار بود نتوانست اجازهٔ معالجه بگیرد و تنها پس از برکنار شدن او بود که نتوانست درد پای خود را معالجه کند.

پس از آن دوباره به محل تبعید خود روانه شد. ولی این بار در کارخانهٔ مقواسازی کوچکی که میان همان «گلستان» و کرج قرار داشت کاری بدست آورد و بسمت مدیریت کارخانه هشت سال و نیم تمام، مدت تبعید خود را در آنجا بسر برد. هشت سال و نیم تمام در گوشهٔ يك ده!

در تمام این مدت، باماهی شصت تومانی که ازین شغل بدست می آورد در عسرت و سختی و بدتر از آن در يك تنهایی ملال آور بسر میبرد. ولی اینهمه

و جر هرگز نتوانسته است روح شاد و بشاش او را دچار اندوه سازد. او مردی است بذله گو، نکته‌زان و در عین حال ساده.

اطلاق (شماره ۱۸) او در زندان، دوازده آجر طول داشت و عرض آن باندازه ۸ آجر بود. مستراح هم در داخل اطاق باز می شد.

بردباری و بی اعتنائی او در زندان چنان بود که پاسبانان از او حساب می بردند و باو احترام می گذاردند. این موفقیت را که در يك زندان سیاسی کمتر اتفاق می افتد او تنها در اثر بی اعتنائی بهر گونه سختی بدست آورده بود.

در زندان بسیار کوشیدند تا از او چیزی در آورند و حتی خانم او را هر هفته چندبار در شعبه سیاسی شهربانی بیای استنطاق کشیدند ولی امیرخیزی و داداش تقی زاده که دو نفری بزندان افتادند دو نفری نیز از زندان آزاد شدند و هرگز اجازه ندادند که بوسیله آنان و یا بخاطر آنان بای نالئی بمیان کشیده شود.

کارهشت سال و نیمه او در کارخانه مقواسازی اطراف کرج بقدری رضایت بخش بود که نه تنها شکایتی از هیچ کسی از او نمی شد بلکه در دهات اطراف کم کم این مثل رایج شده بود که «کارخانه مقواسازی قانون داره!» او حتی تامدتی پس از آزادی خود در نتیجه، ترك آن کارخانه نیز، قاضی اختلافات میان کارگر و کارفرمای آنجا بود.

امیرخیزی در اولین کنفرانس ایالتی تهران، بسمت عضو کمیته ایالتی که در عین حال جانشین کمیته مرکزی نیز بود انتخاب گردید. و در کنگره اول حزبی نیز مقام او تثبیت شد.

از آذر ۱۳۲۱ تا اواخر خرداد ۱۳۲۴ از طرف کمیته مرکزی مسئول تشکیلات حزب ما در آذربایجان بود. در ایجاد نهضت وسیع دهقانان و کارگران آذربایجان، که در زیر لوای حزب مادرین سالها بمبارزه برخاستند و پایه های اصلی فرقه دموکرات آذربایجان بر روی همانها نهاده شد، او وارد شیر سهمی بسزا دارند.

او که عمر پنجاه ساله خود را در يك راه و برای يك هدف عالی بسختی و زجر گذرانده و درست سرد و گرم تمام مبارزات سیاسی بزرگی را که در نیم قرن اخیر، چه در آذربایجان و چه در گیلان و مازندران و تهران، روی داده است، از نزدیک دیده و همیشه در آنها شرکت داشته، امروز نیز که عضو کمیته مرکزی حزب ما است برای شتافتن باستقیال هر مسئولیت خطرناکی حاضر و آماده است. ولی چه بسا مردانی که در پیشاپیش نهضت‌ها، همیشه بجلو می‌رانند؛ بدون اینکه سری برای نشان دادن خود بعقب بر گردانند و یا سعی کنند که خود را بشناسانند.



## محمود بقراطی

انقلاب گیلان (۱۲۹۹ - ۱۳۰۰) برای بقراطی، اولین مکتبی بود که در آن حقایق اجتماعی آن زمان ایران را، که هنوز هم دنباله های قطع نشده آن دامنه پیدا کرده است، دریافت و از آنها درس مبارزه آموخت.

گرچه در آن موقع سن او هنوز مقتضی فعالیت های جدی و شدید اجتماعی نبود ولی سخنرانی ها، مکتبها، تشکیلات احزاب و نشریات آنها آثار بارز خود را در روح و فکر او گذاشت و بسیاری از حقایق را، او در میان همین جریانات بود که دریافت.

زندگی ناباب خانوادگی اش - حتی پس از انقلاب گیلان نیز نه تنها با اجازه فعالیت های شدید سیاسی نمیداد - بلکه مانع ادامه تحصیل او نیز بود. به همین علت چندسالی در تحصیل او تعویق افتاد. بقراطی در سال ۱۲۸۳ شمسی متولد شده است، در یک خانواده روشنفکر بزرگ شده است. پدر و جدش هر دو پزشک بوده اند.

در سال ۱۳۰۴ برای ادامه تحصیل به تهران آمد و در ۱۳۰۵ در اتحادیه محصلین تهران فعالیت پرداخت. در اعتصاب دارالفنون (۱۳۰۶) که سیزده روز طول کشید شرکت مؤثر داشت.

در انتخابات دوره هفتم که تشکیلات مخفی آزادیخواهان در تهران دو نفر را کاندید کرده بودند و برای انتخاب شدن آنها فعالیت میکردند او نیز شرکت داشت و از این پس - بود که رسماً به عضویت این تشکیلات پذیرفته شد (۱۳۰۸)

در همین سال در تشکیلات جدیدی که در میان دانشجویان تأسیس میشد شرکت داشت و عضو مؤثر کمیته آن بود. او تا ۱۳۱۰ در این تشکیلات برای رفاه زندگی تحصیلی دانشجویان و برعهده نظامات دشوار زندگی تحصیلی مبارزه ها کرده است.

در ۱۳۱۰ در اثر توقیف عده زیادی از سران تشکیلات مخفی آزادیخواهان او نیز مورد تعقیب قرار گرفت و در نتیجه بنابستور تشکیلات مخفی به مشهد رفت و سه سال در آنجا با سمت مدیری یک دبستان به فعالیت مخفی پرداخت.

او که نتوانسته بود تحصیل خود را در ایران بجائی برساند، پس از آن برای تحصیل در سال ۱۳۱۳ به کشور شوروی مسافرت کرد و تا ۱۳۱۵ در آنجا

بتحصیلات خود ادامه داد .

در اواخر بائیز ۱۳۱۵ با پیران مراجعت کرد و مجدداً با تشکیلات مخفی ( پنجاه و سه نفر ) ارتباط برقرار کرد .

در بیشتر این اوقات و بخصوص پس از ورود خود بتهران مدت دو ماه و نیم مورد تعقیب شدید پلیس بود تا بالاخره در بیستم اسفند ۱۳۱۵ زندانی شد .

در ۱۳۱۷ با دسته پنجاه و سه نفر محاکمه شد و بده سال حبس محکوم گردید . و پس از يك زندان پنجساله در اواخر مهر ۱۳۲۰ آزاد شد . و هنوز در زندان بود که درخواست ورود به حزب توده ایران را کرد .

زندان شاید بیش از همه رفقای ما ، او را شکسته و نحیف کرده است ولی آنچه از حرارت و فعالیت و کوشش در رگ و پی این اندام نحیف نهفته است موجب شگفتی انسان میگردد .

یادآوری سالهای زندان او و پس از آن ، يك زندگی سربا و ناراحت تشکیلاتی و فعالیتهای مداوم او در مشهد و اصفهان و مازندران و گیلان و بخصوص زجر هائی که در تشکیلات اصفهان تحمل کرده است شکستگی او را بیشتر نمایان میسازد .

بقراطی مردی است بسیار خونسرد ، معتدل و مقاومت کننده . اینها همه خصوصیاتى بود که در زندان بوضوح تمام از خود نشان میداد .

پس از استخلاص از زندان و آزادی چندماهه خود در تهران - در اواخر سال ۱۳۲۰ از کمیته مرکزی دستور یافت که برای ایجاد تشکیلات خراسان بآن دیار عزیمت کند . با کمک پروین گنابادی توانست با دور اندیشی تمام پایه های متین تشکیلاتی ما را در خراسان و بخصوص مشهد برقرار کند . در همین اوان بود که تشکیلات کارگری مشهد را نیز پایه ریزی کرد .

در خراسان - در اردیبهشت ۱۳۲۲ اولین کنفرانس ایالتی خراسان را تشکیل دادند و باین طریق کمیته ایالتی رسمی خراسان را بوجود آوردند .

بقراطی در همین سال مأمور فعالیت در اصفهان شد و تا مرداد ۱۳۲۳ با سمت مسئول حزبی در آنجا بفعالیت پرداخت . برای شرکت در اولین کنگره حزبی از اصفهان انتخاب شد و در همین کنگره بود که توانست بعضویت کمیته مرکزی انتخاب شود .

طولی نکشید که باز با اصفهان مراجعت کرد . مبارزه و ادامه فعالیت در اصفهان درین بار کار ساده ای نبود . بیدار شدن کارگران در اصفهان ، دسته های مختلف و دشمنان گوناگون ما را در آنجا متشکل کرده بود . مبارزات او در

اصفهان درین بار بقدری شدید و شجاعانه بود که رهبران حزب ما، او را « قهرمان جنوب » نامید .

پس از مراجعت از اصفهان مورد تعقیب قرار گرفت . لذا بر پشت حرکت کرد و پس از یکماه در نتیجه توسعه دسائس دسته های مسلحی که در مازندران ایجاد شده بود مأمور تشکیلات مازندران غربی شد و ضمناً مسئول تمام تشکیلات دهقانی مازندران بود . تا دیماه همانسال در مازندران بود و سپس بگیلان مأموریت یافت . تا چند ماه پیش بهمین مأموریت باقی بود و اکنون در تهران گذشته از عضویت کمیته مرکزی - مسئول ارتباط با تمام سازمانها و تشکیلات وابسته بحزب است .

عزت نفس بقراطی ، سادگی و دست و دل بازی او در زندگی شخصی اش و بی پیرایگی او زبانزد همه است . همه آنها صفاتی است مخصوص بخود او . او که خونسردی خود را در سخت ترین دقایق خشمناک کننده حفظ کرده است ، مردی بسیار عاقل که حتی در کوچکترین اظهار عقیده و ناچیزترین مشورتی که دیگران با او بکنند بی فکر صحبت نمی کند . بقراطی که بیشک حق بسیار زیادی بگردن تشکیلات ما دارد ، با اینهمه فعالیت های خود نشان داده است که یک ارگانیراتور (تشکیلاتی) کامل ، با تمام مشخصات لازم آن هست .

## عبدالصمد کامبخش

پس از کنگره اول حزب ما ، تا کنون عبدالصمد کامبخش را بعنوان مسئول تشکیلات کل حزب ما ، همه در همه جا می شناسند . او که یک متخصص بسیار ماهر فن هوایمائی است اگر امروز این مسئولیت تشکیلاتی را بعهده دارد هیچ جای تعجب نیست . رفقای ما با هر تخصص فنی که داشته باشند همیشه یک فرد تشکیلات دهنده و یک مرد حزی هستند .

کامبخش در سال ۱۲۸۱ شمسی متولد شده است . ایام کودکی خود را تا ۷ سالگی در تهران و قزوین گذرانده و از آن پس تحصیلات ابتدائی و بعد نیز متوسطه خود را بامدتی گسیختگی بمناسبت انقلاب کبیر شوروی - در روسیه تزاری و اتحاد جماهیر شوروی گذرانده است . او در تمام این مدت در شوروی در خانواده یکی از دوستان پدر خود بسر می برده است . از رفقای کمیته مرکزی ما او است که انقلاب کبیر اکتبر را از نزدیک ناظر بوده و نخستین درس های اجتماعی را از آن می گرفته است .

کامبخش پس از پایان مدرسه متوسطه در سال تحصیلی ۳-۲-۱۳۰۲ (۱۹۲۴) وارد مدرسه علوم عالی اقتصادی دانشگاه مسکو شده است و تحصیلات تخصصی خود را درین رشته ادامه داده است. بعدها در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) در جزو محصلین ایرانی مقیم شوروی برای طی تحصیلات فنی هواپیمائی در مسابقه ورودی این رشته شرکت کرد و با رتبه شاگرد اولی و با خاطر ذوق و علاقه مخصوصی که درین رشته داشت برای ادامه تحصیلات عالی تر خود درین رشته اجازه اقامت در شوروی را تحصیل کرد.

طی چهار سال دیگر، تمام رشته‌های تخصصی هواپیمائی را اعم از فنی، رهبری هوائی (ناویگاسیون) و خلبانی با بهترین وجهی دید و در همه جا بعنوان شاگرد اول شناخته شد و بلافاصله پس از ورود خود به ایران، وارد نیروی هوائی گردید.

با وجودیکه خدمت نظام را از درجه ستوان دومی آغاز کرده بود همیشه مشاغل مهمی داشت و حتی به فرماندهی مدرسه مکانیک نیز نائل شد. اولین مانور علمی و دقیق بمبارانها و عملیات مهم هوائی در ایران که تا آن زمان سابقه نداشت تحت فرماندهی مستقیم او انجام شد.

این است بطور خلاصه سابقه تحصیلات کامبخش در ایران و در شوروی. در چند سالی که بواسطه بسته بودن مدارس و عدم امکان ادامه تحصیل در شوروی، در ایران بسر میبرد، محرومیت‌های مردم ایران را بهتر می‌دید و دقیق‌تر درک می‌کرد. او که مقدمات قیام مردم روسیه را بر علیه زورگویی تزارها دیده بود از همان هنگام نقشه این را در سر می‌بخت که بالاخره مردم ایران نیز باید روزی قدرت تزارهای محلی خود را واژگون کنند.

در همین ایام اقامت خود در ایران - از هفده سالگی بود که وارد فعالیت‌های سیاسی شد. بدو در جمعیت «آزادخواهان قزوین» و سپس بوسیله انجمنی بنام «انجمن پرورش» که خود او برای مبارزات فرهنگی تأسیس کرده بود. بخصوص این انجمن که گردانندگان آن همه از جوانان ترقیخواه و پاک قزوین تشکیل شده بودند در مدتی اندک شهرت بسزائی یافت و باین وسیله توانست دامنه فعالیت‌های خود را بسی وسیع‌تر کند.

این فعالیت شدید که کم‌کم از محیط فرهنگ به سیاست کشیده شده بود برای زمامداران و حکومت قزوین این سؤال را پیش آورده بود که آیا این کسان با سازمان جوانانی که در تهران زیر نظر جوانان آزادخواه و انقلابی وقت (از آنجمله روستا) اداره می‌شود ارتباطی هست یا نه؟ همین مسئله بود که باعث اولین



گرفتاری کامبخش شد. او را در شهر بانی قزوین توقیف کردند و به علت عدم مدارک کافی برای اثبات جرم، پس از دوازده روز مجبور به استخلاصش گشتند.

از این روز بعد او هر وقت در ایران بسر میبرده است تحت نظر پلیس و تحت تعقیب دائمی جاسوسان شهر بانی بوده است. حتی در موقعی که نماینده مجلس شورای چهاردهم بود! او را عامل خطرناکی تشخیص داده بودند. و در پیرو همین تعقیب دائمی بود که بلافاصله پس از مراجعت دومش از شوروی، برای دومین بار در قزوین بازداشت شد و مورد بازجویی قرار گرفت.

پس از پایان تحصیلات فنی خود و ورود بایران وارد خدمت هواپیمائی ارتش شد و در تمام مدت خدمت تحت تعقیب دقیق شهر بانی و رکن دوم ستاد ارتش بود. بالاخره شهر بانی که نمی توانست مدرکی بدست آورد بصورت تشدید سوءعظمت پیشنهاد بازداشت او را داد و او را بدون اینکه خلع درجه کنند ۹ ماه در زندان شهر بانی و دژ بانی نگهداشتند و بالاخره دادرسی ارتش قرار منع تعقیب او را صادر کرد، بعنوان عدم صلاحیت، از ادامه خدمت در هواپیمائی محروم شد و از آن پس بکارهای فنی اشتغال ورزید.

در خلال همین احوال بود که با دیگران رابطه پیدا کرد و همکاری او با دکتر در قسمت طرز اداره کردن مجله دنیا و روشن ساختن افکار جوانان آغاز شد.

این فعالیت بود که برای چهارمین بار موجب گرفتاری او گردید درین بار در سال ۱۳۱۶ او را توقیف کردند و بر طبق قانون سیاه معروف بعنوان «مؤسس حزب اشتراکی» محکوم به سال حبس مجردش ساختند. تمام دوران زندان او به استثنای ۱۵ ماه آخر آن که در زندان بندر بوشهر گذشت در زندان مجرد شهر بانی تهران سپری شد. دوران زندانی که برای رفقای ما نه تنها عارضی شده و بهدر رفته ای نبود بلکه آنان را و امید داشت که برای روزهای سخت آینده در میان همان سلولهای مجرد تجربه بیاموزند و خود را مهیا سازند.

وقایع شهر یور موجب آزادی کسانی را که در زندانهای بنادر جنوب بسر می بردند فراهم نساخت. فقط پس از چند ماه (اواسط آبان ۱۳۲۰) کامبخش آزاد شد. در حالیکه ابتلای شدید به مالاریای استخوانی و ورم کبد مدتی از فعالیت بازش داشت.

قبل از اینکه آزاد شود به مناسبت ابتلای باین امراض، رئیس شهر بانی بوشهر بنا به اصرار پزشک، از تهران تقاضای انتقال او را به بهداری کرد و متذکر شده بود که در صورت عدم انتقال، تلف شدن بیمار حتمی است. جوابی که از شهر بانی تهران رسید حاکی بود که «انتقال لازم نیست همانجا بماند.» راستی جواب مختصرو

مفیدی بود. همه ملت ایران را باهمین جوایبهای مختصر و مفید بسوی مرگ و نیستی می کشیدند!

کامبخش پس از بهبودی خود شروع به فعالیت کرد و مدتی خارج از تهران و از آن جمله مدت ۹ ماه در قزوین برای ادامه دادن يك مبارزه انتخاباتی که شدت آن بیش از هر جای دیگر بود اشتغال داشت. در اولین کنگره حزبی به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد و از آن پس عضو کمیته و مسئول تشکیلات کل است.

در دوره چهاردهم از قزوین بنمایندگی انتخاب شد و در مجلس سهم بزرگی از رسوا کردن دسیسه‌های ضد امنیت و آزادی ایران که بدست صدرها و طرفداران او ریخته می شد از آن اوست. نطق بزرگ او در هنگام معرفی کابینه حکیمیه بسیار قابل توجه است. درین نطق بخصوص تکیه باین شده بود که رؤسای خائن ارتش و کسانی که يك جنک برادر کشی و خانگی را تنها برای سوء استفاده‌هایی که از سیورسات ارتش می برند، رسوا شوند.

در ایامی که نماینده مجلس چهاردهم بود و بخصوص در دوران حکومت صدر پیش از همه او را تحت نظر داشتند و با وجود مصونیت پارلمانی، رفقای ما که با کامبخش کاری داشتند هر روز صبح که بسراغ او بخانه‌اش می‌رفتند از مقابل چندین نفر جاسوس و بازرس مخفی شهربانی و ستاد ارتش می گذشتند. کامبخش يك مسئول تشکیلات بتمام معنی کاری است. مردی است فعال کار کشته و تجربه دار در امور تشکیلاتی.

در میان رفقای کمیته مرکزی ما کسان زیادی هستند که خون سردی را بعد کمال دارا هستند. کامبخش یکی از آنها است. او در عین حال مردی است جدی و از هر گونه سهل انگاری رویگردان.

## اهمال‌هلالی

باتقو

کار خوبست ولی بشرط آنکه زندگی فراموش نشود.  
صد جور جنون وجود دارد ولی يك جور عقل

کردی

زن، زندان و مرد زندانی آن زندان است.  
در قفس زرین نیز مرغ اسیر و غمگین است.  
سود از شما، افتخار از من.

## دُم‌های فارسی

- هرچه درعالمه درآدمه .  
هر که دونه (داند) در نمونه .  
آسیبون از گشنگی مرد، گفتند : «از بسکه فطیر خورد !»  
سک، با بانداره، میگریه آمو میخوات (عمو میخواهد) .  
موش همسایه، دمیش دراز تره .  
مار، تاراس نشه او (ò) سولاخ نمیره .  
سیر، خول (خبر) از گشنه ندارت، سوار، خول از پیاده .  
میره سال تنگ، و میمونه نوم و ننگ .  
زوراز گو (گاو) ، ناله از برجو (چرخ خرمن) .  
چی که عوض داره ، گله نداره .  
خونه بود نابود همیشه .  
موش اتو (درتوی) سولاخ نمیرفت ، جاروه ادمش بس !  
سوو (سبو) همیشه تندرست از آو (آب) اور (بر) نیات .  
یی سوزنی آخودت بز ، یی دروشی (درفشی) ابا قیا .  
خدا رازقت ، آخوند ناطقت .  
شتر که خارخواس، گردن میکشه .  
موش پای تاچه (تا پوچه) آردی کد بانوست .  
گر به که پیرشه بازیگر موش میشه .  
دنیا بامید پیش میره .  
هر که سرش میسوزه ، کلاه میدوزه .  
شیر که دریشه نیست ، روباه دفر (ظفر) میکنه .  
چشم مور و پای مار و نون ملا، کس ندید .  
دود از کنده بوده پامیشه .  
مرد تازنده بایدتش از دهنش دریاد و همینکه مرد از گفتش .  
کارقلون (بیگاری) چله توسون (تابستان) دس یخ میکنه !

## کارل هینریش مارکس و مارکسیسم

درین مقاله بطورزی جالب و نو، آنچه را که دربارهٔ مارکس و مارکسیسم باید بدانید، خواهید یافت. دهن چایس از یک بیوگرافی قابل توجه از مارکس، عقاید او، ریشهٔ آنها و تأثیر انقلابی شان را در اجتماع خواهید خواند. تاکنون دربارهٔ مارکس و مارکسیسم چنین مقاله ای ندیده اید.

شرح زندگی و فعالیت های علمی و اجتماعی مارکس  
کارل هینریش مارکس، سوسیالیست و فیلسوف ماتریالیست آلمانی مؤسس اولین بین الملل کارگران جهان و نخستین کسی که بسوسیالیزم و بوسیلهٔ سوسیالیزم بنهضت کارگری امروزی یک اساس علمی بنشید، در پنجم مه ۱۸۱۸ در شهر «تروز» Treues پروس بدنیا آمد. پدرش یک حقوق دان یهودی بود که در ۱۸۲۴ بکیش مسیح گرائید.

مارکس وارد مدرسهٔ عالی تروز بنام «مدرسهٔ عالی گرامری» گردید و سپس در دانشکده های بن Bonn و برلین در رشتهٔ حقوق تحصیل نمود. ولی کارل جوان بزودی خود را غرق مطالعهٔ تاریخ و فلسفه دید. و در ۱۸۴۱ برای اخذ درجهٔ دکترای فلسفه پایان نامهٔ خود را در خصوص فلسفهٔ اسپینوز نوشت. یکسال بعد، نزدیک بود کارل مارکس استاد فلسفه گردد. اما نهضت سیاسی آلمان، او را در جریان دیگری گذاشت. مارکس در برلین با محفل هگلیهای دست چپ «برادران برونو و ادگار بوئر» (۱) ارتباط نزدیک پیدا کرده بود، اینها کوشش می کردند از فلسفهٔ هگل نتایج انقلابی بدست آورند.

بسال ۱۸۴۲ با همکاری و کمک مسارکس رهبران لیبرال بورژوازی راین «Rhein» روزنامه ای بنام راینیش تسایوننگ (۲) تأسیس نمودند و کارل مارکس در رأس این روزنامه قرار گرفت. این روزنامه که ناشر افکار انقلابی مارکس بود طبعاً از سانسور میگذشت. ولی مارکس تقریباً در تمام اوقات مقالات مهم و لازم را بچاپ میرسانید. باین ترتیب که در ابتدا مقداری مطالب بی معنی و یا بقول انگلس مقداری علیق در جلوی سانسورچی میریخت. تا اینکه سانسورچی یا خودش از سانسور کردن دست بکشد و یا تهدید در نیامدن روزنامه در روز بعد او را مجبور برها کردن سانسور نماید. روزنامهٔ مارکس بتنهائی مبارزه را ادامه میداد و یک سانسورچی را پس از دیگری از پای در میاورد تا بالاخره روزنامه را تحت دو سانسور قرار دادند و اینهم فایده ای نکرد.

در سال ۱۸۴۳ دولت اعلام نمود: «سانسور راینیش تسایوننگ غیرممکن است.» و بدون تأمل آنرا توقیف نمود!

1) Bruno, Edgar Bauer 2) Rheinische Zeitung

مارکس در سال ۱۸۴۳ با «بنی فن و استفالن» (۱) ازدواج کرد. بنی از يك خانواده اشرافی و مرتجع بیرون میآمد. برادر بزرگ او هشت سال تمام وزیر داخله پروس بود، و از طرف مادر به «کنت آرجایل» که چیزدوم پادشاه انگلیس حکم قتلش را صادر نمود میرسید. در تمام زندگی طوفانی و پراسانحه مارکس، این زن يك همسر صمیمی و شریک زندگی او و فداکار بمعنی کامل و حقیقی بشمار میرفت. آنها از کودکی همدیگر را میشناختند و هنگامی که مارکس تازه هفده سال داشت نامزد شدند. هیچ کس زیادتر از بنی طرفدار تساوی افراد و مخالف امتیازات و اختلافات طبقاتی پیدا نمیشد. او خانواده اشرافی پروس و برادر وزیر خود را ترک کرد تا بتواند همراه کارل عزیزش همه جا برود.

مارکس پس از ازدواج خود پیاریس مهاجرت نمود و در آنجا بكمك «روژ» A. Ruge و هراد پیراد بکل هگلیا نیسم، مجله Deutsche Französische Jahrbücher را تأسیس کرد. در این مجله مارکس انتقاد سوسیالیستی خود را از فلسفه حقوقی هگل آغاز نمود: «هیچگونه رهائی سیاسی در آلمان ممکن نیست مگر از راه مبارزه. تنها يك طبقه است که میتواند بیک مبارزه شدید و حقیقی دست بزند: پرولتاریا... پرولتاریا نمیتواند خود را خلاص نماید مگر آنکه افراد بشر را از نو، بنوان اعضاء يك جامعه انسانی تربیت نماید. در آن هنگام روز ستاخیز آلمان فرا خواهد رسید. روزی که رسیدن آنها خروس گالیسی اعلام میکند.» این مقاله يك انقلاب سیاسی را در فرانسه پیش بینی میکرد و اختلاف آشکار آن با مطبوعات و افکار سوسیالیستی دیگر در اصرار و تأکید بود که مارکس، بروی مبارزه طبقاتی بعنوان محور رهائی سوسیالیستی داشت.

در سپتامبر ۱۸۴۴ مارکس با فریدریک انگلس در پاریس ملاقات نمود و اولین نتیجه همکاری آنها کتابی بود در انتقاد از رادیکالیزم بومر و دیگران. مطالعه اقتصادی و تاریخ انقلاب اکتبر فرانسه بمارکس فرصت میداد که گاهی بقتضای زمان بدولت پروس حمله نماید. دولت پروس انتقام خود را در سال ۱۸۴۵ گرفت. و با اصرار این دولت مارکس را از پاریس بعنوان يك انقلابی خطرناك اخراج نمودند. مارکس به پروکسل رفت و در آنجا دومین کتاب بزرگ خود را بنام «تقر فلسفه» منتشر ساخت. این کتاب در جواب «فلسفه فقر» است که پرودن سوسیالیست او نویسنده آن بوده. مارکس در این کتاب عقاید پرودن را رد میکند.

مارکس و انگلس در بروکسل ارتباط و تماس بیشتری با نهضت سوسیالیستی طبقه کارگر پیدا کردند. آنها بیک انجمن سوسیالیستی برای کارگران آلمان ایجاد نمودند و روزنامه هفتگی دیگری بزبان آلمانی انتشار دادند: Brüsseler Deutsche Zeitung. این جمعیت بین المللی کارگران و یا انجمن سوسیالیستی، تشکیلات مخفی خود را در لندن، پاریس، بروکسل و شهرهای سوئیس بوجود آورد و کم کم به بیک مؤسسه تربیتی و تبلیغاتی کمونیستی بدل گردید. کنگره اتحادیه کمونیستی که در

1) Jenny von Westphalen

ماه نوامبر ۱۸۴۷ در لندن تشکیل شد و بهار کس و انگلس مأموریت داد تا يك برنامه حزبی حاوی تئوری و تاکتیک ، برای انتشار تنظیم نمایند . و باین ترتیب بیانیة (مانیفست) حزب کمونیست در ۱۸۴۸ بوجود آمد . هنوز بیانیة حزب کمونیست بچاپ نرسیده بود که در فوریه ۱۸۴۸ انقلاب فرانسه آغاز گردید و « خروس کالیسی » فرار سیدن يك تحول شدید را خبر داد . دولت بلژیک پس از آغاز انقلاب مارکس را دستگیر کرد و بدون تشریفات او را تبعید نمود . مارکس بفرانسه و از آنجا به « کلنی » (در آلمان) رفت . در کلنی دوره جدید روزنامه « راینی-شه تساپتونک » از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ به سردبیری مارکس انتشار یافت . در این روزنامه مارکس به کلیة چیزهای « مقدس » از شاه و نایب السلطنه گرفته تا فرد ژاندارم حمله میکرد و از احزاب دموکراتیک طبقات متوسط که با اجتناب خود از هر نوع عمل و اقدام قطعی ، تاریخ تحول قطعی و نهایی را بتعویق میانداختند انتقاد مینمود .

بیهوده بود اگر خشم و غضب لیبرالهای عامی « راین » که یکمرتبه تمایلات ارتجاعی یافته بودند متوجه مارکس میگردد . بیهوده بود اگر در پائیز ۱۸۴۸ روزنامه مارکس را مدتی توقیف نمودند و بیهوده بود اگر وزارت دادگستری امپراطوری مقاله پشت مقاله او را مورد ایراد قرار میداد و دادستان کلنی را مأمور تعقیب قانونی مارکس مینمود . جلوی چشم گارد نظامی « کلنی » روزنامه مارکس چاپ میشد و دائماً برحملات خود میافزود . هنگامی که پادشاه پروس در سال ۱۸۴۸ مجمع ملی را منحل نمود و کودتای پروس صورت گرفت روزنامه مارکس مردم را دعوت میکرد که از دادن مالیات خودداری نمایند و زور را زور جواب بگویند ... تا بالاخره در ۱۸۴۹ دولت پروس خود را آتقدر قوی احساس نمود که روزنامه را توقیف نماید . آخرین شماره روزنامه با مرگ قرمز بچاپ رسید . مارکس بیابریس برگشت ولی پس از نمایش ۳ ژوئیه ۱۸۴۹ مجبور گردید فرانسه را نیز ترک کند . مارکس این مرتبه بلندن عزیمت نمود و تا آخر عمر در در این شهر اقامت گردید .

سخت ترین روزهای زندگی مارکس در لندن گذشت . تنگدستی و فقر بر او و خانواده اش فشار میآورد . در اثر تنگی معیشت و گرانی که در پی انقلاب ۱۸۴۸ پیش آمد ، مارکس دوپسرویک دختر کوچک خود را از دست داد قرضهای تازه ، برصورت بدی مارکس اضافه میشد .

دوستان او هر ماه پاکنی محتوی پول روی میز کارش قرار میدادند و شاید اگر کمکهای انگلس نبود خانواده مارکس بکنی از پا در میآمد و کتاب کاپیتال هرگز نوشته نمیشد . در تمام این روزهای سخت زن او شریک رنج و بدبختی او بود و تنها مایة تسلی و مشوق مارکس بکار و ادامه مطالعات و تحقیقات اقتصادی و اجتماعی بشمار میرفت . آنها درد و اطاق کوچک زندگی میکردند و در یکی از این دو اطاق بود که کارل مارکس کتاب کاپیتال را مینوشت .

پس از محکومیت اعضاء انجمن کمونیستی در کلنی ، مارکس برای مدتی از

فعالیت سیاسی کنار کشید و دهسال وقت خود را از یکطرف صرف مطالعه کتابهای «بریتیش موزیوم» نمود و از طرف دیگر باروزنامه «نیوبورک تربیون» همکاری کرد. مطالعات مارکس در ایندوره در زمینه اقتصاد و اساس کتاب کاپیتال است. در ۱۸۵۹ که جنگ فرانسه و اطریش شروع شد مارکس در روزنامه آلمانی Das Volk فک به بنایار تیسیم متظاهر به لیبرالیزم و سیاست دولت پروس حمله کرد. سیاستی که زیرماسک بیطرفی میخواست در آبهای گل آلودماهی بگیرد. مارکس در این مورد مجبور بود به کارل فگت Herr Karl Vogt حمله نماید. فگت از طرف شاهزاده نابلون (Plon-Plon) مأموریت داشت برای بیطرفی پروس تبلیغات نماید و در مقابل مأموریت مزد خود را از لویی لاپائون دریافت میداشت. «فگت» با بهتان و دروغ به مارکس پاسخ داد و مارکس کتاب «هرفگت» (لندن ۱۸۶۰) را منتشر نمود. در این کتاب فگت با دلایل و قرائن داخلی و خارجی مزدور و خریداری شده امپراطوری دسامبر معرفی گردیده بود. تأیید این قضیه دهسال بعد (۱۸۷۰) با انتشار لیست مودوران بنایاریت عملی گردید. در این کلیت زیرحرف «فاو» نوشته شده: «فگت - باو در اوت ۱۸۵۹ مقدار ۴۰۰۰ فرانک رد شده است.»

در ۱۸۵۹ اولین نتیجه مطالعات مفصل اقتصادی مارکس بصورت «انتقادی بر علم اقتصاد» ظاهر گردید. مارکس قصد داشت کتاب بزرگی راجع به کلیه مباحث اقتصادی تهیه نماید ولی بزودی دانست که مطالعات مفصل و طبقه بندی مواد مطالب اقتصادی و تاریخی او با این نقشه مطابقت نمیکند. ازین رو در سال ۱۸۶۷ اولین جلد کتاب مشهور خود را بنام «کاپیتال» منتشر نمود.

تجدید نهضت های آزادیخواهانه اروپا، بار دیگر مارکس را فعالیت سیاسی فراخواند. جنبش کارگری در مسالك مختلف آقدر قدرت و وسعت یافته بود که مارکس میتوانست يك آرزوی دیرین خود را عملی بسازد. در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ «اتحادیه بین المللی مردان کارگر» (بین الملل اول) را در لندن تأسیس کرد. مارکس میخواست که این اتحادیه خصالت بین المللی نهضت سوسیالیستی را هم در نظر کارگران و هم در نظر بورژوازی اروپا مجسم بسازد، پرولتاریا را تهییج و تقویت نماید و در دل دشمنان طبقه کارگر ترس و وحشت بوجود آورد. تشکیل يك می تینگ عمومی بزرگ کارگران بر علیه تزاریسیم که برای دومین بار لهستان را لگد کوب میکرد فرصت مناسبی محسوب میگردد. می تینگ «سن مارتینز هال» تشکیل گردید و کمیته موقتی برای تهیه اساسنامه بین الملل انتخاب شد.

مارکس روح فعال بین الملل، نو بسنده اولین اعلامیه و تهیه کننده تصمیم نامه ها و بیانیه های آن بود. تشریح فعالیت مارکس در «اترناسیونال»، تشریح خود اترناسیونال است. چهار کنگره اول اترناسیونال که در ژنو (۱۸۶۶) و لوزان (۱۸۶۷) و بروکسل (۱۸۶۸) و بال (۱۸۶۹) تشکیل گردید، توسعه تشکیلات اترناسیونال را نشان میدهد. مطالبی که مارکس در اترناسیونال مطرح مینمود مانند: اتحادیه های کارگری، مدت کار روزانه و هم آهنگی و تشریح مساعی کارگران، برای این طبقه تعلیم دهنده بود. اترناسیونال در اکتساب ۱۸۶۷

به کارگران برنز سازی پاریس کمک مؤثر و موفقیت آمیز نمود. انترناسیونال مکرر در اعتصابات انگلیس با مخالفت شدید خود نسبت به ورود کارگران اجیراز قاره اروپا، کارگران انگلیس را تأیید و تقویت کرد. در کنگرس های متوالی، نمایلات سوسیالیستی انترناسیونال فزونی میگرفت. انترناسیونال مخالفت خود را با مالکیت خصوصی راه آهن و معادن و زمین اعلام ساخت. در سال ۱۸۶۹ «م. باکونین» آتارشیست معروف روسی با پیروان خود با انترناسیونال پیوست. اعضای فرانسوی انترناسیونال در نهضت ۱۸۷۱ فرانسه (کمون پاریس) باشوق و علاقه وارد جنبش گردیدند. در همین حال تاریخ انحطاط انترناسیونال از سقوط کمون شروع میشود.

سقوط کمون پاریس انترناسیونال را دروضع دشوار و غیرممکن قرارداد. نمایلات ارتجاعی بعضی اعضاء انترناسیونال و فعالیت و تبلیغات آتارشیستی باکونین، ادامه کار و امکان موفقیت را محال مینمود. سیرحوادث سیاسی اروپا، انترناسیونال را از تجهیز کردن نیروهای جنگنده و وارد ساختن آنها در میدان عمل محروم گردانید و نهضت کارگری را برای چندین دهسال بتعویق انداخت. اعضای اتحادیه های کارگری اروپا زیاد تر برای جلب منافع خصوصی وارد بین الملل میشدند تا کمک و همکاری بادیگران. «تردیونیونیست ها» انگلیس در امور مربوط بقاره اروپا ذینفع نبودند. سوسیالیستهای آلمانی قانوناً از همکاری با انترناسیونال ممنوع گردیدند. امریکادور بود. و از همه گذشته يك شكاف بزرگ در داخل انترناسیونال دیده میشد. در کنگرس «هاگ» (۱۸۷۲) سوسیالیستها برهبری مارکس در يك طرف، و آتارشیست ها، برهبری باکونین، در طرف مقابل، قرار گرفتند.

انترناسیونال، باکونین را اخراج نمود. و يك تصمیم قهرمانی بوسیله مارکس اتخاذ شد و در همین کنگرس به تصویب رسید. انترناسیونال تمام مسئولیت های ناشی از فعالیت باکونین و دست او را از خود بری دانست و برای حفظ قدرت کامل خود و جلوگیری از قربانیهایی که نهضت کارگری را ناتوان میساخت بسا انتقال مقرشورای عمومی به امریکا خود را از صحنه کنار کشید. آخرین کنگرس انترناسیونال در سال ۱۸۷۴ در فیلادلفی تشکیل گردید و پس از آن انترناسیونال باآرامی منحل شد. بین الملل اول وظایف تاریخی خود را انجام داد و راه را برای نمو و توسعه نهضت کارگری، و همکاری بین المللی کارگران جهان هموار نمود. فعالیت در انترناسیونال اول و جهد و کوششی که مارکس در مطالعه اقتصاد بکارمی برد او را از سلامتی محروم ساخت. پس از کنگرس «هاگ» مارکس کار های علمی خود را دنبال نمود. در این دوره که مارکس از فعالیت سیاسی فراغت یافت با نیروی شگرف و پشت کار باور نکردنی باتمام کاپیتال همت گماشت. مارکس در اطاق کار کوچکش جوانان را با مسرت می پذیرفت. و اغلب میگفت «من باید مردانی تربیت کنم که پس از من کار های کمونیستی را ادامه دهند» مارکس عقیده داشت که هر مرد علم اگر بخواهد از انحطاط محفوظ بماند باید در کارهای عمومی و اجتماعی شرکت نماید. «علم نباید يك ذوق و ابتکار خودپرستانه باشد



دانشندان باید اولین کسانی باشند که سهم خود را در خدمت بشریت قرار میدهند. « یکی از ضرب المثلهای معروف او این بود. « برای دنیا کار کنید. » و باز همیشه میگفت « من يك فرزند جهان هستم و هر جا که باشم کار خواهم کرد. » اطلاق کار او در لندن امروز تاریخی شده است. در دو طرف بیخاری این اطلاق يك انبوه کتاب دیده میشود. در وسط اطلاق میز تحریر کوچک مارکس قرار داشت. عکس دختر مارکس، فریدریک انگلس و ویلیام ولف، زینت دیوارهای اطلاق بود. مارکس يك سیگار کش بزرگ شمرده میشود. « کاپیتال پول سیگارهایی را که من در موقع نوشتن آن دود کرده ام درنمیآورد. » (گفته مارکس به پل لافارگ) در این اطلاق کوچک، مارکس مقدار زیادی راه میرفت و فقط موقعی پشت میز قرار میگرفت که میخواست نتایج اندیشه خود را روی کاغذ بیاورد. در فاصله بین میز او و پنجره اطلاق، پشمهای قالی بکلی رفته و تارهای آن نمودار شده بود. درست مثل راهی که از میان چینی بریده باشند.

مارکس اشعار هاینه Heine و گوته شاعران آلمانی را از حفظ داشت. آثار شعرا را بطور مرتب مطالعه میکرد. هر سال یکبار « آشیل » هر را در زبان یونانی اصلی میخواند. هر و شکسپیر در نظر مارکس بزرگترین دراماتیسست های جهان بودند. اصولاً شکسپیر در خانواده مارکس مورد علاقه تمام افراد قرار داشت. دختران مارکس اشعار زیادی از این شاعر انگلیسی از بر داشتند و گاهگاه برای مارکس تکرار مینمودند. داستان سرای معروف انگلیسی « سروالتراسکات »، « الکساندر دونا » و « بالزاک » از نویسندگان، مورد احترام مارکس بودند. خود مارکس تمام زبانهای زنده اروپا را میدانست و بزبانهای آلمانی انگلیسی و فرانسه خوب مینوشت. مارکس در لاتین هم دست داشت و بخصوص باین زبان شعر میگفت. شعرهای مارکس را زن او در دفتر مخصوصی نوشته بود و کمتر بکسی ارائه میداد. مارکس عقیده داشت « يك زبان خارجی سلاحی است در مبارزه حیات. »

آشنائی مارکس با علوم ریاضی معروف است. بموجب طرز تفکر او، يك علم تنها موقعی تکامل و توسعه یافته است که بتوان در آن اصول ریاضی را مورد استفاده و انطباق قرار داد. (گفته او به پل لافارگ)

دقتی که مارکس در جمع آوری مطالب و دلائل مربوط به کتابها و نوشته های خود بکار میبرد در جهان بی نظیر است. مثلاً برای نوشتن بیست صفحه از کتاب کاپیتال، در خصوص قوانین کارخانه های انگلیس، تمام کتابهای آبی يك کتابخانه بزرگ را که متضمن گزارشهای بازرسان انگلیسی و اسکاتلندی بود، بازدید نمود.

زن مارکس، يك زن هوشمند و با اطلاع بود و قلمی شیرین داشت مارکس برای هوشمندی و منطق همسر خود ارزش و احترام زیاد قائل میشد. تمام نوشته های مارکس را همسر او مطالعه و انتقاد میکرد. و هم او بود که آنها را برای چاپ پاکنویس مینمود. مارکس شش فرزند داشت. سه کودک او در دوران سختی بعد از انقلاب ۱۸۴۸ در گذشتند. و تنها سه دختر برای او باقی ماند. از خانواده

مارکس «هلن دموت» سرپرست و خدمتگذار باوفاى مارکس را نیز باید نام برد. از او گذشته، انگلس نیز چنانکه گفته میشود، يك عضو خانواده مارکس بود. دختران مارکس او را پدر دوم خطاب مینمودند. در آلمان سالهای زیادی نام مارکس و انگلس توأم ذکر میگردد. در سالهای بعد دوستی مارکس و انگلس يك دوستی ایده آل بود. پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ انگلس به منچستر رهسپار شد در حالی که مارکس ناگزیر در لندن بسر میبرد. ولی بزودی این جدایی از میان برداشته شد. مارکس و انگلس تا پایان زندگی مارکس هرگز از هم جدا نشدند و در همین دوره بود که کمکهای مادی انگلس باعث نجات خانواده مارکس و پیشرفت کار کاپیتال گردید. مارکس به نظر انگلس بیش از هر چیز اهمیت میداد. «پل لافارک» عضو بین الملل اول و داماد مارکس نوشته است: «برای تغییر نظر و جلب موافقت انگلس، مارکس کتابهای زیادی را با دقت و مکرر مطالعه میکرد تا مطالبی را برای مطالعه انگلس پیدا کند.»

تعلیمات مارکس در جهان متمدن بزرگترین دشمنی و نفرت را از جانب بورژوازی بوجود آورد. در آغاز کار يك فریاد اعتراض و خصومت بر علیه او بلند شد. مارکس غیر از آنچه بود معرفی نگردید و سیل بهتان و دشنام بطرفش سرازیر شد. ولی بعد از اخراج مارکس از آلمان يك «توطئه سکوت» نسبت به فعالیت سیاسی و اجتماعی و تعلیمات و نظریات انقلابی او ایجاد نمودند. کتاب معروف او «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» را کتابی که ماهیت غلغل و نتایج کودتا را بیشتر و بهتر از هر مورخی آشکار میشود، در دریای فراموشی و گسنامی فرو بردند و حتی يك روزنامه کوچک بورژوازم نامی از آن نبرد. دو کتاب «فقر فلسفه» و «انتقادی از علم اقتصاد» نیز بهمین سرنوشت دچار شدند. فقط تأسیس اولین بین الملل کارگران و انتشار جلد اول کاپیتال بود که این توطئه سکوت پانزده ساله را درهم شکست. زیرا بعد از آن دیگر ممکن نبود گرداننده بین الملل و نویسنده کاپیتال را نادیده انگاشت. کاپیتال، الفبای سوسیالیزم، به زبانهای زنده اروپا روسی، فرانسه، انگلیسی، ایتالیایی، اسپانیولی و هلندی ترجمه شد. و مارکس را باوج شهرت و عظمت رسانید.

ولی فضیلت مارکس در اترناسیونال، فرصت کمی برای تحقیقات علمی اوباقی گذارد. و ضربات کمر شکن بعدی بکلی او را از پا در میآورد. روز دوم دسامبر ۱۸۸۱ زن مارکس پس از يك دوره بیماری سخت و طاقت فرسا، که روح و جسم مارکس را فرسوده نمود، درگذشت. مرگ برای فراو (زن) مارکس وحشت انگیز نبود. هنگامی که او احساس نمود لحظات باز بسین فرامیرسد گفت «کارل نیروی من از دست رفته» و بآرامی چشم بر بست. دختر بزرگتر مارکس نیز بزودی وفات نمود و ضعف و بیماری مارکس را فشار اندوه و تنهایی دو چندان نمود.

روز ۱۴ مارس ۱۸۸۳ ساعت دو و سه ربع بعد از ظهر، بزرگترین متفکر جهان از تفکر دست کشید. دودقیقه پیش انگلس و دخترش از اطاق او بیرون رفته و ولی موقعی که مراجعت نمودند، مارکس روی صندلی دسته دار و در پشت میز کارش

در يك خواب ابدی فرورفته بود .

درست همانطور که داروین ، قانون تکامل طبیعت را کشف نمود، مارکس نیز قانون تکامل اجتماع بشری را بدست آورد . او این حقیقت ساده را بجہانیان شناساند که انسان قبل از هر چیز باید بخورد ، بنوشد ، پناهگاه و پوشش داشته باشد و سپس دنبال سیاست برود و به علم و مذهب بپردازد . بنابراین تولید احتیاجات اولیه بشری که برای ادامه حیات و زندگی ضروری است اساس و پایه ای را تشکیل میدهد که بر روی آن ، سازمانهای سیاسی دولت ، استنباطهای حقوقی و قضائی ، هنر و ادب و آیدئولوژی قرار گرفته است .

سه منشأ اصلی و سه جزء تشکیل دهنده مارکسیسم .

تعلیمات کارل مارکس دنباله افکار و عقاید بزرگترین نمایندگان فلسفه و اقتصاد و سوسیالیسم است . نبوغ مارکس در پاسخهائی که او بسئوالات طرح شده قبلی میدهد ، آشکار میگردد . مارکسیسم يك طرز تفکر کاملاً هم آهنگ است که دنباله تحقیقات فلسفه آلمان ، اقتصاد انگلیس و سوسیالیزم فرانسه را گرفته و خود بهترین جانشین این سه مکتب اجتماعی شمرده میشود . همین سه سرچشمه است که سه منشأ اصلی و سه جزء تشکیل دهنده مارکسیسم میباشد .

I - فلسفه مارکسیزم، ماتریالیزم است . در تمام ادوار تاریخ معاصر اروپا و بخصوص در اواخر قرن ۱۸ که فرانسه صحنه مبارزه با هر گونه بقایای قرون وسطا و قنودالیزم بود ، ماتریالیزم تنها نقطه ثابت و غیرمتضاد شناخته شد . فلسفه ای که هم آهنگ با کلیه اصول و تئوریهای علوم طبیعی و مخالف هر نوع خرافات بود . مارکس روش دیالکتیکی هگل و مکتب مادی فویرباخ را تغییر داد و آنرا يك تئوری فلسفی و علمی ماتریالیسم مبدل نمود . ماهیت دیالکتیک مخالفت متافیزیک است و نکات اصلی روش دیالکتیک مارکسیستی اینهاست :

۱) طبیعت ، اجتماع تصادفی اشیاء و فنومن های مجزا و مستقل نیست بلکه کل واحد و بهم پیوسته ای است که در آن اشیاء و فنومن ها ، هر يك وابسته دیگری و متقابلاً مشروط بهم میباشد .

۲) طبیعت يك حالت آرامش و سکون و تغییر ناپذیر نیست . بلکه حالت جنبش و تغییر دائمی و نمولایقطع است که در آن بیوسته چیزی بوجود میآید و نمو میکند و چیزی از هم میباشد و نابود میگردد .

۳) در جریان تکامل تغییرات کمی منتج بتغییرات کیفی میشود .

۴) اشیاء و فنومن های طبیعت را تضادی داخلی است . همه آنها يك جانب منفی و يك جانب مثبت ، يك گذشته و يك آینده دارند . یا در حال نابود شدن و یا در حال بوجود آمدن هستند ، و هستی ، حاصل مبارزه عوامل مثبت و منفی است . اما ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی را اصول اساسی زیر مشخص میسازد :

۱) دنیا بذات ، مادی است و فنومن های جهان صور مختلف ماده در حال حرکت هستند .

۲) طبیعت و وجود يك حقیقت عینی « ایزکتیو » است که مستقل و در

خارج از ذهن ما وجود دارد. ماده در مرحله اول قرارداد و شعور در مرحله دوم جای گرفته.

۳) دنیا و قوانین دنیا کاملاً قابل شناختن است. معرفت مابقی این طبیعت که در اثر تجربه حاصل شده، معرفت با اعتبار و حقیقت عینی است.

رویه تفحص و شناخت مارکس دیالکتیکی است و تأویلی که از فنونهای طبیعی میکند، مادی میباشد. آخرین کشفیات علوم طبیعی، رادیوم، الکترون ها، تحول جهش مانند (Transmutation) اجسام، همه تأییدی از ماتریالیسم دیالکتیک مارکس بشمار میرود. مارکس اصول ماتریالیسم دیالکتیک را تا اجتماع بشر بسط میدهد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی علمی فکر بشر است. انگلس در مقدمه بیانیه حزب کمونیست مینویسند:

« تولید اقتصادی و بنای اجتماعی که لزوماً از آن بوجود میاید در هر دوره تاریخ، پایه تاریخ سیاسی و فکری آن دوران را تشکیل میدهد. تاریخ گذشته، یک تاریخ مبارزه طبقاتی است. مارکس تاریخ را برای اولین بار بروی اساس حقیقی خود استوار نمود. و آنرا بصورت علمی درآورد. »

II - قبل از مارکس، دانشمندان اقتصاد، آدام اسمیت و داوید ریکاردو اساس تئوری-کاربایه ارزش- را گذاشته بودند. مارکس کارهای آنها را ادامه داد و این تئوری را مسجّل و مستحکم گردانید. او نشان داد که ارزش هر کالایی بوسیله، مقدار کار لازم اجتماعی که در آن صرف شده است معین میگردد. کارگر روزمزد نیروی کار خود را سرمایه دار میفروشد. این کارگر قسمتی از روز را برای ایجاد ارزشی مساوی ارزش مواد اولیه مورد احتیاج برای تجدید نیروی کار خود مصرف میکند و قسمت دیگر را بدون پاداش و مزد برای سرمایه دار زحمت میکشد و یک ارزش اضافی برای او بوجود میآورد. تئوری ارزش اضافی یکی از سنگهای پایه تئوری اقتصادی مارکسیستی است.

III - پس از سقوط فتودالیزم و در تحت رژیم سرمایه داری آزاد، سیستم تازه ای برای استثمار و فشار زحمت کشان ایجاد گردید و در نتیجه انواع سوسیالیسم و شعارهای سوسیالیستی از گوشه و کنار پیدا شد. ولی سوسیالیسم در این دوره جنبه تخیلی داشت. این سوسیالیسم اجتماع سرمایه داری را انتقاد میکرد، آنرا محکوم مینمود، مورد لعنت و نفرین قرار میداد، برای انهدام این اجتماع خواب میدید و از یک اجتماع بهتر دور نماهای زیبایی میساخت ولی قادر نبود راهی از این اجتماع نامطلوب بخارج پیدا کند. مقارن این زمان انقلابات و نهضتهایی که پس از فتودالیزم بوجود آمدند بیش از پیش مبارزه طبقات را بعنوان عامل اصلی تکامل و تحول اجتماع معرفی نمود.

مارکس تبوغی بود که قبل از هر کس از این حقایق نتیجه گرفت و اصل مبارزه طبقاتی را کشف نمود:

« تمام تاریخ اجتماع بشری تا با امروز تاریخ مبارزه طبقات است. مرد آزاد و بنده، باتریسمین و پلینین، بارون و سرف، استاد پیشه ور و شاگرد، خلاصه سستگران و ستمکشانشان برای یک نبرد بدون انقطاع برضد یکدیگر قدم برافراشته و از

مبارزه دست بر نداشته اند...» (بیانیه حزب کمونیست)

مردم جهان، مادامکه منافع طبقاتی خود را تشخیص نداده اند پیوسته قربانی دسیسه های سیاسی شده اند و پیوسته قربانی این دسائس خواهند شد. در هر اجتماع، طبقه ای وجود دارد که طرفدار رفورم و اصلاحات است و افرادی یافت میشوند که از سنت های قدیمی و رژیم کهن دفاع مینمایند. تنها یکراه برای درهم شکستن مقاومت طبقات حاکمه وجود دارد که اتحاد افراد همان طبقه است، که در اجتماع بواسطه موهبت اقتصادی و رابطه که با روش تولید دارد لایق درهم پیچیدن اساس کهن و برقرار کردن یک رژیم مترقی تر است.

سرنوشت تاریخی تعلیمات مارکس

نکته اساسی در تعلیمات مارکس مشخص کردن نقش تاریخی و جهانی پرولتاریا بعنوان سازنده یک اجتماع سوسیالیستی است. آیا جریان حوادث و تحولات تاریخی جهان صحت این نقش تاریخی پرولتاریا را تأیید نموده است؟ این نظریه اولین بار در سال ۱۸۴۸ در بیانیه حزب کمونیست تشریح شد. تاریخ جهان از آن زمان تا امروز بچهار دوره اصلی تقسیم میگردد:

۱) از انقلاب ۱۸۴۸ تا کمون پاریس.

۲) از کمون پاریس تا انقلاب ۱۹۰۵ روسیه.

۳) از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تا انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷.

۴) از انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ تا پایان دومین جنگ جهانی ۱۹۴۵. نظری بسرنوشت تعلیمات مارکس، در این چهار دوره، بیندازیم:

۱- در ابتدای دوره اول، تعلیمات مارکس بهیچوجه بر اوضاع حکومت ندارد. اشکال سوسیالیزم که بر اوضاع حاکم است آنهایی است که اغلب شبیه نهضت «نارودنیک» روسیه میباشد. یعنی با عدم استفهام اساس ماتریالیستی تاریخ توأم است و از تشخیص موقعیت هر طبقه در اجتماع عاجز دارد. انقلاب ۱۸۴۸ ضربه مرکب آوری بر تمام این اشکال رنگین سوسیالیزم وارد آورد. تیرباران کردن کارگران بدست بورژوازی جمهوریخواه در ژوئن ۱۸۴۸ محقق نمود که فقط پرولتاریا دارای یک ماهیت سوسیالیستی است. لیبرالیزم بطور نامردانه ای در مقابل قربانی گاه، سینه بر خاک میساید. سوسیالیزم بدون طبقات بهبوده و حرف مفت بنظر میرسد. کمون پاریس (۱۸۷۱) بدست پرولتاریای قهرمان، جمهوری را استحکام بخشید و روابط طبقاتی را در آشکارترین شکل خود نمایان ساخت. در انتهای دوره اول با پیدایش یک رشته طوفان و انقلاب، سوسیالیزم قبل از مارکس میمیرد. و احزاب پرولتاریائی مستقل بوجود میآیند.

۲- دوره دوم، با صلح و آرامش توأم است. مغرب، انقلابات بورژوازی را با تمام رسانیده و مشرق هنوز برای این انقلابات آماده نیست. مغرب در حالت تهیه و آماده شدن برای تحولات آینده بسر میبرد. احزاب سوسیالیستی پرولتاریا تشکیل میشود. این احزاب مطبوعات خود را انتشار میدهند و اتحادیه های کاری خود را تأسیس مینمایند. تعلیمات مارکس یک موقعیت گسامل بدست آورده است.

دبالکتیک تاریخ چنان است که موقعیت مارکسیزم دشمنان خود را وادار نماید تا لباس و ماسک مارکسیستی درآیند. لیبرالیزم که تهاسته، پوسیده است بشکل سوسیالیزم اپورتونیست درمیآید. آنها بایک روش نامردانه، صلح اجتماعی یعنی صلح با مالکیت برده‌ها، و چشم پوشی از مبارزه طبقاتی را توصیه میکنند.

۳- اپورتونیست‌ها هنوز وقت تمام کردن سرودهای روحانی خود را در تقدیس صبح اجتماعی پیدا نکرده بودند، که سرچشمه تازه‌ای از انقلاب، در آسیا باز شد. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، بوسیله انقلابات ترکیه و ایران و چین تعقیب گردید. هر چه میخواستند سرنوشته جمهوری بزرگ چین که هنوز گفتارهای هتمدن برای آن دندان تیز میکنند باشد هیچ قدرتی در دنیا نمیتواند «سرواز» را دوباره در آسیا برقرار کند یا اینکه دمکراسی را از توده‌ها بازبگیرد.

انقلابات آسیائی همان خط مشخص و باریکی که پرولتاریا را از بورژوازی جدا میکند دوباره نشان داد، و تجربیات گذشته را تأیید کرد. هر کس که پس از تجربیات آسیا و اروپا از سوسیالیزم بدون طبقات صحبت کند بطور ساده و صریح لیاقت آنرا دارد که در یک قفس گذارده شود. و در کنار «کانگارو»ی استرالیا مردم او را تماشا کنند.

دردنبال بحران اقتصادی ۱۹۱۰، جنگ اول جهانیگیر، برای تقسیم بازارها و تجدید نظر در حصه‌های مستمراتی دول بزرگ آغاز گردید. پرولتاریای کشورهای اروپا در تحت فشار شرایط طاقت فرسای جنگ بشدت بیدار شدند و بسنافع طبقاتی خود آشنا گردیدند. در خانه جنگ، حزب بلشویک روسیه، تزارسم را واژگون گردانید و سوسیالیزم را در یک ششم کره زمین برقرار ساخت. با ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا یکبار برای همیشه از تکرار اشتباهات کمون خودداری شد و مارکسیسم وارد مرحله جدیدی گردید. حالا دیگر مارکسیزم در یک ششم زمین بمورد اجرا و آزمایش گذارده شده است.

۴- مداخلات نظامی بیگانه برای خفه کردن سوسیالیزم نوزاد شوروی و از بین بردن اصول مارکسیسم بجائی نرسید. نقشه‌های پنجساله یکی پس از دیگری قبل از موعد بانجام رسید و کشور روسیه که یک سرزمین فلاحتی عقب افتاده بود، در مدتی کوتاه بیک کشور مرفعی صنعتی تبدیل گردید. نیروهای ارتجاعی داخلی منکوب شد و سرمایه داران خارجی از نقشه ناسوب کردن سوسیالیزم مأیوس گردیدند.

سرمایه داری دنیا، بتقویت و پرورش فاشیسم برای مقابله با کمونسم همت گماشت. زیرا تعلیمات مارکس آنقدر مسورد علاقه و عقل توده های جهان و پرولتاریای کشورهای مرفعی سرمایه داری قرار گرفته بود که تهدیدی بزرگ و خطری نابود کننده بشمار میرفت. ولی فاشیسم با تمام نیروی خود نتوانست بر سوسیالیسم غلبه کند. سوسیالیسم از دومین جنگ جهانی مانند نیروی فنا ناپذیر خارج گردید. و تعلیمات کارل مارکس صحت و ثبات خود را بکرمک تاریخ مسلح نمود. در انتهای این دوره، تعلیمات مارکس صرف نظر از اینکه در یک ششم کره خاک و مابین یکمکت

۲۰۰ میلیونی اجرا میشود، در تمام دنیا نفوذ و تسلط دارد و توده های جهان در زندگی روزانه از آن کمک می گیرند.

#### اهمیت جهانی مارکسیسم

تعلیمات مارکس، بزرگترین ایدئولوژی انقلابی تاریخ را بوجود آورده است. در سال ۱۹۱۷ در تمام جهان فقط يك حزب کمونیست وجود داشت: حزب باشویک روسیه؛ ولی امروز در اغلب کشورهای جهان حزب کمونیست وجود دارد و در میان تمام ملل دنیا افکار کمونیستی نفوذ یافته است.

قبل از دومین جنگ بزرگ جهانی عده کمونیست های جهان سه میلیون و اندی هزار نفر بالغ میشد ولی پس از این جنگ، عده کمونیست های جهان، بالغ بر بیست میلیون نفر است. در عین حال ۵۰۰ میلیون نفر از سکنه اروپا و آسیا و آمریکا در تحت رهبری کمونیسم با سرمایه داری مبارزه میکنند.

اکنون شبی جهان را فرا گرفته است. شبی که در ۱۸۴۸ اروپا را فرا گرفته بود. تمام نیروی دنیای کهن، از ترومن و مکنزی کینک که بهب اتمی را همچون کاردشکسته ای زیر قبا پنهان کرده اند، تا چرچیل و فرانکو که از دنبال آنها میدویدند، اتحاد مقدسی برای از بین بردن این شب تشکیل داده اند... ولی تاریخ نشان داده است که این شب شکست ناپذیر است. (۱)

#### (پایان)

(۱) برای تهیه این مقاله از منابع زیر استفاده شده است:

- شرح حال مارکس بقلم فریدریک انگلس: ۱۸۷۸. خطابه فریدریک انگلس در مزار مارکس: ۱۸۸۳. شرح حال مارکس بقلم ولادیمیر ایلیچ لنین: ۱۹۱۴. خاطرات بل لافارگ از مارکس: ۱۸۹۰. مارکسیزم بقلم لنین: ۱۹۱۴. منشأ اصلی و سه جزء تشکیل دهنده مارکسیسم بقلم لنین: ۱۹۱۳. ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی بقلم ژوزف استالین: ۱۹۳۸. مانیفست حزب کمونیست بقلم کارل مارکس و فریدریک انگلس: ۱۸۴۸. سونوخت تاریخی تعلیمات کارل مارکس بقلم لنین: ۱۹۱۳.

## امثال ملل

### کاموک

خوک آسمان را نمی بیند.

دریا را، حتی يك قطره باران بزرگتر میکند.

### ژاپونی

وقتی نادرستی از جاده ای می گذرد، درستی پنهان میشود.

هیچ شاخه ای از ریشه بهتر نیست.

رفقار یکروز بر شهرت يك قرن می چربد.

## روابط ایران و شوروی

تزارهای روسیه نیز تا بودند هم چون پادشاهان نفت که اکنون نیز برجهایی خدائی می کنند سالها ایران را در تحت فشار استعمار خود داشتند. ولی انقلاب سوسیالیسم در روسیه و ایجاد دولت شوروی پایه روابط و مناسبات دولت جدید شوروی سوسیالیستی را درست از جایی بنا کرد که آثار تزارها و زران میگردید. روابط ایران و شوروی بر روی ماه ۱۹۲۱ بر اساس احترام دوجانبه و حسن هم جوارگی کامل برقرار گردید. انقلاب عظیم سوسیالیستی شوروی مستقیم و غیر مستقیم تأثیر خود را در روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران و شوروی و در نتیجه در تمام شؤون زندگی ملت ما در سالهای بعد از انقلاب نشان داد. آینده روشنی که در اثر این هم جوارگی با بزرگترین کشور سوسیالیستی جهان بزرگی ایران بوجود خواهد آمد، بسی افتخار آمیز خواهد بود.

### ۱ - چند نکته از روابط ایران و روسیه تزاری

در طی قرن نوزدهم که سرمایه داری در کشور های اروپا با قدمهای بلندی پیشرفت میکرد، روز بروز بر نفوذ دول بزرگ استعمار خود در ایران افزوده می گشت تا اینکه در ابتدای قرن بیستم، مبین ما بصورت يك کشور نیم مستعمره درآمد. انگلیس و روسیه تزاری پیش از سایر دول امپریالیستی متوجه ایران شده، نفوذ سیاسی و اقتصادی خود را در ایران بسط دادند.

بموجب عهدنامه «تو کمانچای» دولت تزاری در ایران حق قضاوت کنسولهای روسی را به ملت ایران تحمیل نمود و این حق که بر رژیم «کابیتولاسیون» معروف است بعدها از طرف سایر دول امپریالیستی نیز مورد استفاده قرار گرفت. طبق همین عهد نامه، دولت تزاری به عباس میرزای ولیعهد تعهد سپرده بود که سلطنت موروثی را در خانواده وی ضمانت نماید.

دولت تزاری این نکته را برای مشروع ساختن مداخلات خود در امور داخلی ایران بهانه قرار داده بود و از سال ۱۹۰۰ قزاقهای خود را وارد ایران کرده بود.

در سالهای دهه هفتم قرن نوزدهم، انگلستان و روسیه تزاری اعمال نفوذ خود را در ایران شدید ساختند و بگرفتن امتیازات مختلفی آغاز کردند. دولت انگلیس امتیاز خط تلگراف هند و اروپائی و سایر خطوط را بدست آورد و روسیه نیز خطوط مختلف تلگرافی در شمال ایران احداث نمود. با تملک خطوط تلگرافی، دول امپریالیستی نیز اقتصادیات کشور را در دست داشتند. راههای شوسه شمال نیز تحت کنترل روسیه بود. در سال ۱۸۹۰، دولت ایران، در مقابل روسیه متعهد شد که تا ۱۰ سال از ساختن هرگونه راه و جاده ای خودداری نماید این تعهد در سال ۱۹۰۰ تجدید شد. در عوض، روسیه و انگلستان امتیازات ساختن راه، شیلات، ضرب سکه و غیره را بدست آوردند. در سال ۱۸۸۹ یککنفر انگلیسی موسوم به «رویتز» امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی ایران را کسب نمود. از طرف دیگر



دولت ایران امتیاز بانک رهنی واستقراضی را بروسیه واگذار کرد. از اوائل قرن بیستم، سالیانه بودجه دولت ایران مقداری کسر داشت. برای ترمیم این کمبود دولت روسیه در سال ۱۹۰۰، قرضه ای ببلغ ۲۲۵ میلیون «روبل» و در سال ۱۹۰۲ ببلغ ۱۰ میلیون روبل بشاه ایران واگذار کرد. بجای پشتوانه قروض فوق الذکر، در سال ۱۹۰۳ ایران باروسیه تراردادی بست که بموجب آن، در تفرقه کمرکی نسبت بکالا های وارد از روسیه تخفیف کلی داده شد. سراسر شمال ایران تحت کنترل شدید سیاسی واقتصادی روسیه درآمد. قیود وزنچیر های اقتصادی ومالی ملت ایران روز بروز ضخیم تر ومحکمر می شد. دولت ایران سالیانه فقط بانصد هزار پاوند انگلیسی بابت نزول قروض خود می برداخت.

هنگامیکه ملت ستمدیده ایران بر علیه جور و ستم شاهان مستبد ومفتخواران عاصی گشت، ابتدا روسیه تزاری وبعد (از سال ۱۹۰۷) انگلستان نیز کمر بر میان بستند تا انقلاب مشروطیت ایران را منکوب نمایند. از اینرو بموجب قرار دادی که در سال ۱۹۰۷ منعقد گردیده خاک ایران را بناطقی نفوذ تقسیم کردند. محمد علیشاه خودکام با اتکاء بروسیه که در آرزمان خود در چنگال ارتجاع استولپین Stolipine دست و پا میزد، بر آن شد، از جنبش انقلاب ایران جلو گیری نماید. دولت تزاری برای تصرف تبریز که در دست انقلابیون بود، نیرو های بسیاری فرستاد. و در سال ۱۹۱۱ مجدداً بپاک ما لشکر کشی نمود. ایران نزدیک بود که بعنوان یک کشور مستقل از صفحه گیتی زدوده گردد. چنانچه در سال ۱۹۱۸ سراسر خاک آن از طرف نیروهای انگلیس اشغال شد و قرار داد ۱۹۱۹ قیمومیت انگلستان را در ایران مسجل مینمود.

#### ۴ - روابط سیاسی بین ایران وشوروی.

روابط سیاسی بین دولت ایران وحکومت شوروی باعقد قرارداد ۱۹۲۱ که بر سیاست استیلاجویانه وامبرایالستی روسیه تزاری خط بطلان کشیده وزمینها را برای ترقی و پیشرفت ملت ایران فراهم ساخت، آغاز میگردد. این قرارداد بینظیر که جنبه های جوانمردانه آن در زیر اشاره خواهد شد، حاصل گذشت رادمردانه دولت شوروی است که توسط حزب بلشویک اداره میشد. وما بحث خود را از معرفی مختصر این حزب شروع میکنیم تا علل عقد چنین قرارداد بخوانندگان روشن گردد.

در میان کلیه احزاب سوسیال دموکرات اروپای قبل از جنگ بین المللی اول حزب بلشویکهای روسیه، تنها حزبی بود که در مبارزه بیرحمانه خود بر علیه سرمایه داری وهمه اشکال ومظاهر آن، از قبیل تمصب ملی، شوینیسیم، میل آفاقی بر سایر ملل، وبالاخره استعمار، جداً مبارزه کرد و اصول تساوی حقوق ملل وحق آنها را برای تمیین سرنوشت خویش، شوخی تلقی نمیکرد، حتی لنین رهبر نامی این حزب، هنگامیکه نفع ملت خود را در شکست روسیه در جنگ روس وژاپن تشخیص داد، از تکفیر «ملیون!» نهرا سیده علناً عقیده خود را تبلیغ مینمود.

حزب بلشویک بر علیه سیاست جابرانه روسیه تزاری در ایران اعتراضات

شدید کرده، عده‌ای از افراد برجسته خود را برای کمک با انقلابیون ایران میهن ما روانه کرده بود. در سال ۱۹۱۲ یعنی هنگامیکه تزار حمله خود را بر علیه آزادی و مجلس ایران تجدید کرد و بادست قزاقان ستمگر، آزاد یخوهران ایران را حبس و تبعید و شکنجه مینمود، بلشویکها در پراگ کنفرانس تشکیل دادند. مداخلات بی رویه نیروهای نظامی تزار در ایران مطلبی نبود که از نظر حزب بلشویک دور بماند. کنفرانس، رویه دولت تزاری را تشبیح کرد و قطعنامه‌ای در اینخصوص صادر نمود که در زیر نکات مهم آن نقل میگردد:

« حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (بلشویکها) بر علیه سیاست غارتگرانه تزار، که مصمم شده است آزادی ملت ایران را خفه نماید و در این راه از هیچگونه عملیات بی رویه خودداری نمیکند اعتراض مینماید... کنفرانس، همصدائی کامل خود را با مبارزه دلاورانه ملت ایران و بخصوص با مبارزه حزب سوسیال دموکرات ایران که در نبرد بازورگویان تزاری آنهمه فداکاری کرده است ابراز میدارد... »

پس از انقلاب نیز حزب مزبور رویه خود ادامه داد. لنین رهبر حزب بلشویک لفظ «سیاست لیاختی» را بمنزله دشنام استعمال میکرد. بعضی سقوط حکومت موقتی سرماه داران روسیه، دولت شوروی اعلامیه‌ای با مضای لنین و استالین، خطاب بعموم جهانیان منتشر کرد که در آن تساوی حقوق ملل روسیه و سایر ملل، اعم از کوچک و بزرگ، بمنزله حقوق طبیعی بشر ذکر شده بود. بموجب بند ۳ قطعنامه کمیته اجرائیه شوراهای مرکزی مورخ ۱۰ فوریه ۱۹۱۸ کلیه قروض خارجی روسیه تزاری و منجمله قروضی که روسیه بایران داده بود بخشوده گردید:

ابلاغیه ۲۹ ژانویه ۱۹۱۸ شورای کمیسرهای ملی حاکی بوده که « نظر به تردیدی که در میان مردم ایران در خصوص قرارداد های منقاد کننده وجود دارد، یکبار دیگر اعلام میدارد که دولت شوروی بموجب تصمیم ۲۶ اکتبر کنگره دوم شوراهای زحمتکشان، قرارداد روس وانگلیس را که مربوط بتقسیم ایران بود لغو شده محسوب داشته، و از اینکه عده‌ای از سر بازان روسیه هنوز در ایران باقی مانده اند معذرت میخواهد. حکومت شوروی همه گونه سعی خواهد کرد که خاک ایران از نیروهای انگلیسی و ترکیه نیز تخلیه شود.»

اسد خان کاردار سفارت ایران در بطرو گراد در جواب اعلامیه مزبور حاضر بودن دولت ایران رای برای افتتاح باب مذاکرات بیان داشته، از جوان مردی دولت نوین شوروی ضمن نامه مورخ ۲۷ فوریه ۱۹۱۸ سپاسگذاری نمود. بدین طریق ملت روسیه، آنچه را که تزارها بجبر گرفته بودند مسترد داشت و زمینه را برای استقرار روابط دوستانه، از هر نوع ناهمواریها پاک نمود. ولی امپریالیسم انگلیس تمام مساعی خود را بر آن داشت تا از تحقق یافتن این امر جلوگیری نماید. پس از خروج نیروهای روسی از ایران، سراسر خاک میهن ما از طرف نیرو های انگلیسی اشغال گشت. امپریالیسم انگلیس موفق شد با کمک طبقه حاکمه خیانت کاران ایران، موفقه حاکمیت مطلق خود را بر تمام ایران بسط دهد. در عین حال امپریالیسم انگلیس از خاک ایران بمنزله میدان هجومی بر علیه جمهوریهای شوروی

ماوراء قفقاز استفاده میکرد. اردوهای مداخله جویان انگلستان بفرماندهی ژنرال دنسترویل (۱) و ژنرال مالیسون (۲) از خاک ایران گذشته، به باکو و کرانه خاوری دریای خزر قسم گذاشته و بدین طریق مدتی ارتباط بین ایران و شوروی قطع گردید. در همین موقع بود که سیدضیاء الدین مدیر «رعد» که از گان غیررسمی سفارت انگلیس در تهران محسوب میشد، با مأموریت مرموزی در رأس هیئتی عازم باکو گشت. ظاهراً منظورش برقراری «روابط سیاسی» با حکومت دست نشانده گان انگلستان بود.

اولین نماینده سیاسی شوروی که در ژوئیه ۱۹۱۸ با ایران آمد، کولومیسف (۳) نام داشت ولی حکومت تهران تحت فشار شدید انگلیسها با استناد موهوم به فقدان پاره ای اسناد، از پذیرش نامبرده امتناع ورزید. این رفتار کابینه و توثیق الدوله، تحریکات امپریالیسم و سفارت روسیه تزاری که هنوز در تهران برپا بود وضع را بر نمایندگان شوروی دشوار کرده بود. مهندس کولومیسف با نقطه‌های آتشین و اعلامیه های خود مردم ایران را با منویات آزادیخواهانه دولت شوروی آشنا می ساخت و از ضایع امپریالیسم برده دری میکرد. بالاخره دسته های مسلح روسهای سفید به عمارت هیئت نمایندگی شوروی حمله کردند و اعضای آنرا توقیف ساختند و با اطلاع و رضایت دولت ایران به مأمورین انگلستان سپردند. انگلیسها اعضای هیئت نمایندگی را به هندوستان تبعید کردند. لکن کولومیسف از وسط راه گریخت و در ژوئن ۱۹۱۹ وارد مسکوشد و این بار، با اختیارات تام از طرف لنین، عازم ایران شد. کولومیسف در جزیره «آشوراده» در خلیج حبشقلی پیاده شد. ولی اندکی بعد بدست قزاقان ایران توقیف گشت و سپس با اطلاع کابینه و توثیق الدوله توسط یک نفر سرهنگ تزاری که فیلیپوف نام داشت کشته شد. قتل کولومیسف چند روز پس از انعقاد قرار داد معروف ۱۹۱۹ که ایران را تحت الحمايه رسمی انگلستان مینمود امری تصادفی نبود. امپریالیسم میدانست که وجود دوزیر مختار شوروی در تهران، در موقعی که احساسات عمومی ملت ایران باوج حدت رسیده بود چه خطراتی در بر داشت. انگلستان میخواست ایران را بدون سروصدا ببلعد. وضع ایران، در این موقع بمنتهای حد وخامت رسیده بود. دولت شوروی در مقابل خود، دیگر دولت مستقلی نمیدید که با او وارد مذاکره شود. نمایندگان رسمی و سیاسی شوروی در ایران، بتحریک بیگانگان کشته میشدند. لذا در ۳۰ اوت همانسال «چیچرین» کمیسر امور خارجه شوروی پیامی خطاب به کارگران و بزرگان ایران فرستاد. این پیام که ذیلا قسمتهای برجسته آن نقل میگردد یکبار دیگر اراده تزلزل ناپذیر انقلابیون روسیه را برای کمک ملل مظلوم و ستمدیده نشان داد:

«ایران از شمار دول مستقل خارج شده. ملت ایران از اعداد ملل آزاد بدرآمده. ستمگران «خودی» مزدوری انگلستان را برگردن نهاده اند. . . . در یک چنین لحظه ای که دولت فاتح انگلستان میخواهد حلقه اسارت کامل را برگردن ملت ایران بیاندازد، حکومت کارگران و دهقانان روسیه شوروی رسماً

1) Densterville 2) Malisson 3) Kolomisseff

اعلام میدارد که قرار داد ایران و انگلستان را برسمیت نیشناسد...  
 «ساعت استخلاص شما نزدیک است... روز حساب سرمایه داری انگلستان نیز بعید نیست... کارگران روسیه که با موفقیت بر علیه کلبه سرمایه داران وضد انقلابیون کشور خود میجنگند، دست دوستی و برادری را بطرف شما توده‌های مستعدینه ایران دراز میکند. دور نیست ساعتی که ما با تفاق شما در مبارزه بر علیه غارتگران بزرگ و کوچک که مسببین مصائب بیشمار شما هستند بموفقیت نهائی نائل گردیم.»

اعتراض شدید حکومت شوروی بر علیه قرار داد منحوس ۱۹۱۹ بر محجوبیت آندولت در نزد ملت ایران افزود و حال آنکه روز بروز نفرت و انزجار مردم نسبت با انگلستان و قرار داد ۱۹۱۹ شدیدتر میشد.

وضع اقتصادی کشور در این موقع بسیار وخیم بود. تجارت خارجی که رقم بزرگ و مهم آنرا تجارت با روسیه تشکیل میداد، در نتیجه چندین سال جنگ؛ دچار وقفه کامل شده بود. قحطی سال ۹۶-۱۲۹۷ عده زیادی از اهالی ایران را بظاک هلاکت نشانید.

تحت فشار این وضع و بخصوص تحت فشار ملیون و آزادبخواهان، دولت ناچار شد در روش ارتباط خود نسبت به همسایه شمالی تجدید نظر نماید. بدین منظور در ۲۰ ماهه ۱۹۲۰ یادداشتی بحکومت شوروی ارسال داشت که در آن حکومت شوروی را در آذربایجان شوروی برسمیت شناخته بود. دولت ایران در طی این یادداشت، تقاضای برقراری روابط سیاسی و پستی و تلگرافی و تجارتی نیز کرده بود. در دهم سپتامبر همانسال علیقلیخان مشاور الممالک، بعنوان سفیر کبیر ایران وارد مسکو شد و باب مذاکرات را برای عقد قراردادی افتتاح نمود. یکبار دیگر امپریالیسم انگلیس در صدد اختلال مذاکرات برآمد و این بار متوسل بکودتای سوم حوت شد. سیدضیاءالدین طباطبائی که در روزنامه «رعد» خود آشکارا از قرار داد ۱۹۱۹ جانب داری میکرد، تحت حمایت نیروهای انگلیسی در سوم حوت ۱۲۹۹ کودتائی کرد. تسا از برقراری روابط دوستانه بین ایران و شوروی جلوگیری نماید. لکن در این موقع مذاکرات نزدیک با تمام بود و محیط سیاسی در محافل تهران طوری نبود که وی بتواند از امضای قرارداد مانع گردد. هشتم اسفند ۱۲۹۹ مشاور الممالک از طرف ایران، جیچرین از طرف حکومت شوروی، قرار دادی را امضا کردند؛ که از آنوقت تا کنون پایه و اساس روابط بین دو کشور است.

این قرارداد، نمونه بارزی از رفتار جوانردانه انقلابیون روسیه، نسبت بملت ایران میباشد. قرارداد، اقوال و تمهیداتی را که دولت شوروی طی اعلامیه های خود با ایران داده بود، مسجل نمود. و به سیاست استیلا جویانه ترارها در ایران خاتمه داد.

این قرارداد شامل ۲۶ ماده است که بدگر نکات چندی از آن اکتفا میکنم زیرا توضیح و تفسیر همه آن از حوصله این مقاله خارج است.  
 بموجب این قرارداد کلیه قراردادهای قبلی، یا منقده بین روسیه تزاری و دولت

ثالثی که حق حاکمیت ملت ایران را محدود مینمود، کلیه امتیازاتی که روسیه تزاری از ایران بجزیر یا تهدید گرفته بود، ملغی شد. کلیه راههای شوسه و راه آهن و تأسیسات بندری و خطوط تلگرافی و همچنین بانک رهنی و استقراضی با کلیه تأسیساتش بلاعوض بملت ایران بخشوده شد. در عوض دولت ایران طبق ماده ۵ قرار داد متمدنانه، اجازه تشکیل دسته‌هایی را که هدفشان حمله بر شوروی باشد ندهد.

بموجب ماده شش، در صورت تخلف از ماده ۵، دولت شوروی حق دخول ارتش را بنگاه ایران دارد و بموجب ماده ۱۳ قرار داد، ایران تعهد نمیکرد امتیازات روسیه تزاری را که بایران بخشوده شده بود بدولت ثالثی ندهد. این ماده دوهدف دارد: یکی جلوگیری از تشکیل سازمانهای ضد شوروی توسط سرمایه - داران باخترزمین در ایران دیگری تشویق و کمک بتوسعه صنایع ملی در ایران. بموجب ماده ۱۵ دولت شوروی کلیه سازمانهای تبلیغاتی مذهبی روسیه را در ایران وساختمان های آنرا بدولت ایران واگذار کرد تا دولت در آنجا مدرسه و باشگاههای فرهنگی تأسیس نماید. طبق این قرارداد دولت ایران حق کشتیرانی در دریای خزر و استفاده از ترانزیت از خاک شوروی را بدست آورد.

پس از انقلاب اکتبر و بخصوص پس از عقد قرارداد مزبور، دولت شوروی در نزد توده های فهمیده مردم ایران محبوب گشت و در عوض عمال تزاری خود را بدامن امپریالیسم انگلیس انداختند. این وضع، خود نشانی از تغییر اصولی سیاست شوروی بود بر خلاف سیاست انگلستان که با تغییر حکومت محافظه کاری و بر سر کار آمدن دولت « کارگری » با وجود اعترافات آیدن، تغییری نمود و کنسولهای انگلیس هم چون سابق هنوز هم از خوانین و فئودال های مزدور پشتیبانی میکنند.

### ۳- تأثیر انقلاب کبیر اکتبر در سر نوشت ملت ایران

با پیروزی انقلاب اکتبر فصل نویی در تاریخ حیات ملت ایران آغاز می گردد. انقلاب اکتبر سوسیالیستی ملت ایران را از جور و تعدی تزار یسم رهائی بخشید. رقیب تزاریسم، امپریالیسم انگلیس گرچه سعی کرد نفوذ خود را در سراسر ایران بسط دهد ولی استقرار روابط دوستانه بین ایران و شوروی این نقش را بر آب نمود. دوران استثمار و استعمار بی درد سربوی سروسدای مستعمرات و دول تحت الحمایه سپری گشت. پیش از انقلاب کبیر مساعی ملت ایران برای رهائی از جور فئودالها و استثمار خارجی با فشار دوجانبه امپریالیسم خنثی میشد. لکن این انقلاب، زمین را کاملاً دگرگون کرد. قیام مردانه کارگران و برزگران روسیه موجب تقویت روح و ایمان ملت ایران نسبت بیروزی بر علیه امپریالیسم و فئودالیسم گشت. جنبش بزرگی در ایران برای ایجاد دولت ملی مرکزی پیداشد. بر فعالیت سیاسی توده ها افزوده گشت. امکان ترقی اقتصادی و سیاسی برای ملت ایران از هر حیث فراهم گشت. ملل مظلوم تحت تأثیر این انقلاب و بامید پشتیبانی منوی کشور شوراهادست بقیام زد. ملت ایران نمیتوانست از این قافله عقب بماند لذا بموازات سایر ملل ملل مستعمره و نیمه مستعمره در صدد کسب استقلال کامل برآمد. خیابانها و لاهوتیها و انقلابیون گیلان بیدار شدند و برای رهائی ملت از چنگ امپریالیسم و تحصیل استقلال کامل جانفشانی ها کردند.

بمنظور اینکه طی این بحث، کذب ادعاهای غرض آلود پاره‌ای از مجافل ارتجاعی را که هنوز ایران را «ملعبه دست انگلیس و روس» می‌پندارند و ساعی اند تا وضع فعلی ایران پست تر و بدتر از وضع قبل از انقلاب اکثر جلوه دهند ثابت کرده باشیم؛ ناگزیریم به مقایسه ساده‌ای متوسل شویم:

طی چندین دهسال ناظهور انقلاب کبیر، قیود سیاسی و اقتصادی ملت ایران سال بسال ضعیف تر و قدرت و حق حاکمیتش ضعیفتر میشد. تا اینکه در سال ۱۹۱۹ ایران استقلال خود را عملاً از دست داد. لکن از این بیعه در سایه وضع نوینی که در نتیجه انقلاب اکبر بوجود آمده بود، منحنی حق حاکمیت و استقلال ایران، جز در یکی دو مورد، بی‌وسسته صعودی بوده. طی این سالها ملت ایران از خلال تضادهای معذب سرمایه‌داری و پیشرفت کرد تا بعدیکه امروز سراسر کشور ما را جنبشی عظیم فراگرفته و زمینه را برای ایجاد یکدولت ملی و کاملاً مستقل بادستگاه متمرکز خالی از نفوذ خوانین فراهم گشته است.

استقلال از دست رفته را ایران، بطور ناگهانی بدست نیاورد. در سال های اول پس از عقد قرارداد ایران و شوروی، هنوز ایران را نیشد کشور مستقلی محسوب داشت. زیرا چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی هنوز تحت نفوذ دول امپریالیستی بود. قسمتی از خاک ایران توسط نیروهای انگلیسی اشغال شده بود. با استفاده از وضع مؤک الطوائفی کشور، انگلستان اختیارات دولت مرکزی را محدود کرده و بهدخالت خود جامعه قانونی می‌پوشانید. امیرالیسم با بزرگترین خوانین ایران قرار دادهای جداگانه داشت و از آنها جدا پشیمان می‌نمود. از طرف دیگر روابط ایران با دول سرمایه داری کمافی السابق بر روی قرار دادهای منقاد کننده‌ای، که در آنها تساوی حقوق طرفین رعایت نشده بسود، تکیه داشت و رژیم مغفور کرایمولاسیون هنوز بقوت خود باقی بود.

اتحاد شوروی از مبارزه ملت ایران برای رسیدن باستقلال کامل، جداً حمایت کرد و در نتیجه این کمک بود که ملت ایران توانست تاحدزیادی یوغ دول امپریالیستی را بدور اندازد.

در این سالها هنوز طرق اصلی ترقی و تکامل ایران واضح نشده بود. در حالیکه توده های وسیع ملت تحت قیادت مردانی از قبیل خیابانی، حیدر عمو اوغلی برای رهائی خود از یوغ استثمار مجاهده میکردند.

بورژوازی نوظهور ایران از جنبش توده‌ای هراسان گشته، مصمم شد تا با گذشتهایی به توده مردم، از پیروزی قطعی مردم جلوگیری نماید. در این مبارزه، بورژوازی پیروز گشت و دیکتاتوری خود را برقرار نمود.

شکست نیروهای روسهای سفید در سال ۱۲۹۹، موجبات خروج قوای انگلستان از ایران و لغو قرار داد ۱۹۱۹ را مهیا ساخت. باتکاء روابط حسنه‌ای که بین دولت ایران و شوروی برقرار شده بود ملت ایران توانست که نیروهای انگلیسی را مجبور بترک خاک ایران نماید و افسران انگلیسی و سوهمدی را از خدمت رارتش ایران منفصل کند. در سال ۱۳۰۰ واحد های تراقها و ژاندارمری سابق منحل شد و بتشکیل ارتش ملی اقدام گردید.

در عین حال دولت ایران، تحت تأثیر بورژوازی جوان و نوظهور، مصمم شد به ملوک الطوائفی و فعال مایشائی خوانین خاتمه دهد.

امیربالیسیم انگلیس با تفاق از تجماع داخلی بر آن شدند که از خوانین و اختیارات آنها پشتیبانی نمایند. زیرا بزرگترین تکیه گاه سیاسی انگلستان در ایران همین خوانین بودند. ابتدا بختیارپا بکمک انگلیسها بر نیروهای اعزامی دولت فائق آمدند، دولت انگلستان اتحادیهٔ عشایر جنوب را تشکیل داد و از قیام تجزیه طلبانه «سیتقو» حمایت مینمود. در سال ۱۳۰۳ شیخ خزعل از خوزستان بدولت مرکزی اعلان جنگ داد و انگلیس جداً بحمايت او برخاسته، طی یادداشتی دولت ایران را از قشونکشی بر علیه شیخ منع نمود. لکن دولت مرکزی با اتکاء بروابط دوستانهٔ ایران و شوروی از تهدیدات انگلیس ترسیده شیخ را دچار هزیمت نمود. اندکی قبل از شورش خزعل، سفارت انگلیس در تهران قضیهٔ سقاخانه و قتل امری کنسول امریکا را زمینه چینی نمود تا کلیهٔ سفارتخانه های دول متدترا بر علیه دولت ایران برانگیزد. ولی روش دوستانه و ضد امپریالیستی سفیر شوروی این بار نیردساتس انگلیسها را برهم زد. بدین طریق نفوذ دولت مرکزی در سراسر کشور حکمفرما شد و از اختیارات خوانین محلی کاسته گردید.

بدون شك بزرگترین اثر انقلاب اکتبر و برقراری روابط سیاسی بین ایران و شوروی در سرنوشتهٔ ایران همان لغو قراردادهای منقادکننده و رژیم کاپیتولاسیون بود. تحت تأثیر اعلامیهٔ تاریخی دولت شوروی دربارهٔ لغو کلیهٔ قراردادهائی که در آنها دولت ایران بمنزلهٔ یکدولت متساوی الحقوق شناخته نشده بوه، دولت ایران در ۱۲۹۷ مصمم شد رژیم کاپیتولاسیون را لغو نماید. ولی در این سال دولت شوروی در محاصرهٔ سرمایه داران بود و ایران نمیتوانست از نفوذ معنوی آن استفاده نماید. لذا شاه ایران تحت فشار انگلیس، کابینه را ساقط نمود، لکن محیط سیاسی ایران بر حسب تقویت مادی و معنوی اتحاد شوروی تغییر پیدا میکرد. در سال ۱۳۰۶ دولت ایران با تکیه بر قرارداد ۱۹۲۱ بکلیهٔ دول امپریالیستی اعلام نمود که پس از یکسال رژیم کاپیتولاسیون را ملغی شده محسوب خواهد داشت. دولت انگلیس با این اقدام مخالفت ورزید. لکن هنگامیکه دولت ایران برای دولی که در رویهٔ خود تجدید نظر کرده بودند تعرفهٔ گمرکی مضاعف تعیین نمود، انگلستان ناچار شد تغییرات نوین را برسیت بشناسد. این خود بزرگترین دلیل ایجاد وضع نوین در ایران بود.

در سالهای قبل از انقلاب اکتبر، در چین مواردی روسیه و انگلستان همکاری میکردند و چنانچه در مورد «شوستر» و غیره دیده شد از اجرای هر قدم مترقی جلو گیری میکردند. اما پس از انقلاب زمینه برای ترقی ایران مهیا شده بود. شوروی اولین دولتی بود که از حق تعرفه های خصوصی صرف نظر کرده و طبق یادداشت های متبادلهٔ اول اکتبر ۱۹۲۷ دولت ایران را در امر تعرفه های گمرکی کاملاً آزاد گذاشت. در نتیجهٔ این وضع نوین، دول امپریالیستی ناچار شدند در روابط خود با ایران تجدید نظر کنند. لکن انگلستان که در دستگاه حکومتی ایران عمال بی شماری داشت موفق شد که در ازاء شناسائی لغو رژیم کاپیتولاسیون گذشتهای قابل

ملاحظه ای از دولت ایران بگیرد .

برقراری روابط سیاسی ایران و شوروی در تضمین نفوذ اقتصادی امپریالیسم انگلیس نیز تأثیر بسزایی بخشید . دولت ایران در سایه روش دوستانه شوروی در مدت چندین سال به اهمیت سرمایه های ملی تحکیم بخشید و از نفوذ سرمایه های انگلیسی کاست . در سال ۱۹۲۸ دولت بانگلی را تأسیس کرد و در سال ۱۳۱۰ شمسی با دادن گذشتهای قابل ملاحظه ای بانگلستان حق انحصاری بخش اسکانس را از بانگ شاهاهی سلب نمود .

سپس دولت بساختمان راه آهن سرتاسری اقدام نمود که خود نمونه بارزی از ایجاد وضع نوین در محیط ایران بود . زیراطی دهه سال متوالی دولت روسیه تزاری وانگلستان مارا از ساختن هر نوع طرق و شوارع ، بخصوص راه آهن ، جلو گیری مینمودند .

طی چندین دهه سال قبل از انقلاب ، بیلان تجارت خارجی ایران همیشه منفی بود . رقم کمبود صادرات در سالهای اول بعد از برقراری روابط ایران و شوروی نیز با افزایش میگرایید . بمتظور از بین بردن این کمبود ، دولت ایران در اواخر سال ۱۳۰۹ قانون انحصار تجارت خارجی را برای ایجاد تعادل در صادرات و واردات وضع نمود . این قانون مستقیماً بمنافع امپریالیسم انگلیس لطمه وارد میآورد . لکن برای ایران منافع بیشماری در برداشت . هنگام تصویب این قانون روزنامه های انگلستان ، و در رأس آنها « تایمز » حملات شدیدی بر علیه این قانون آغاز نمودند . دول دیگر امپریالیستی نیز از انگلستان پشتیبانی میکردند . تنها دولت اتحاد جماهیر شوروی بود که از این قانون حسن استقبال نمود . شوووی اولین دولتی بسود که قانون فوق را که یکی از نتایجش توسعه و ترقی صنایع ملی بود ، بر سمیت شناخت و بدینوسیله اجراء آنرا ممکن نمود .

زمینه برای تجدید نظر در قرارداد « داری » راجع بنقت جنوب میباشد بود دولت شوروی ملت ایران را در مبارزه برای تجدید نظر و یالغو امتیاز نفت داری یاری مینمود . ولی امپریالیسم انگلیس کسانرا که میخواستند با کمک معنوی شوروی این آرزوی دیرین ملت ایران را عملی سازند تا بود کرد . و بدست خائنترین فرزندان ایران در ازا گذشتهائی که چندان هم قابل ملاحظه نبود مدت قرارداد را برای ۶۰ سال دیگر تمدید کردند .

#### ۴ - بسط و توسعه روابط ایران و شوروی

طی بیست و پنجسال که از عقد اولین قرارداد ایران و شوروی میگردد بین دو دولت نامبرده چندین قرارداد سیاسی و تجارتي مبادله شده که ما بد کسر مهمترین آنها می پردازیم .

قراردادهای بازرگانی : تا ظهور انقلاب کبیر اکتبر روز بروز بر نفوذ اقتصادی روسیه وانگلستان در ایران افزوده میشود . در سالهای ۱۹۱۳-۱۹۱۴ شصت درصد تجارت خارجی ایران باروسیه و ۲۱ درصد بانگلستان بود . دولت روسیه سعی داشت تجارت خارجی ایران را در انحصار خود در آورد و برای رسیدن با این منظور حتی اجازه حمل کالای ترانزیت از خاک روسیه را به ایران نمیداد . لکن روابط بازرگانی ایران و



شوروی پس از انقلاب بر اساس رعایت منافع طرفین گذارده شد. شوروی مشتری ثابت کالای ایران شد و خود نیز کالاهای مورد احتیاج ایران را تأمین نمود.

در سالهای بحران بزرگ اقتصادی پس از جنگ بین‌المللی اول، که دول سرمایه داری را از قوه خرید محروم کرده بود، شوروی تقریباً با همان قیمت‌های قبل از بحران، تمام محصول اضافی کشاورزی ما، از قبیل پنبه و بشم و برنج را خریداری کرد و حال آنکه قیمت کالاهایی که در همین موقع به کشورهای سرمایه داری صادر می شد بسیار تنزل کرده بود.

اولین قرارداد بازرگانی ایران و شوروی در سال ۱۹۲۴ بامضاء رسید. لکن مرتجعین ایران در اثر تحریکات انگلستان از تصویب آن مانع شدند. دولت انگلیس شیخ خزعل را بطغیان بر علیه دولت مرکزی برانگیخت. هدف شورش خزعل تنها تجزیه خوزستان نبود بلکه منظور دیگر امپریالیسم درین عمل اختلال در روابط بازرگانی ایران و شوروی بود.

در سال ۱۳۰۵ مذاکرات برای عقد قرارداد بازرگانی بین ایران و شوروی تجدید گشت. امپریالیسم انگلیس باز متوسل بدساتس گوناگون شد و متعاقب همین احوال بود که روابط خود را با شوروی قطع نمود. «کلابو» سفیر انگلیس در ایران نزد شاه رفت و استعفای کابینه مستوفی‌الممالک را خواستار شد و پشاه خاطر نشان ساخته بود که وی تاج و تخت خود را مبدون انگلستان است. ولی با همه این تحریکات قرارداد بازرگانی بین ایران و شوروی بامضاء رسید.

اساس روابط تجارتهی طرفین، بموجب این قرار داد، اصل تصفیه بیلان صادرات و واردات برای هر فقره معامله قرار گرفت. یعنی تجار ایرانی بانه از خرید از شوروی میبایستی بآن کشور کالا صادر کنند. این قرارداد و سائل صدور کالا را شوروی برای تجار کوچک نیز فراهم ساخته بود.

موافقتنامه بین ایران و شوروی راجع به شیلات، موافقت نسامه راجع به بندر پهلوی و قرارداد عدم تعرض نیز در همین سال منعقد گشتند.

در سال ۱۳۰۸ موعده قرارداد موقتی نامبرده سر رسید و مدتی روابط بازرگانی بین دو کشور قطع گردید تا اینکه در سال ۱۳۱۰ دولت ایران در اثر فشار بحران اقتصادی جهانی مجدداً با شوروی که دچار بحران نشده بود وارد مذاکره شد. قراردادی منعقد نمود که روابط بازرگانی دو کشور تجدید کرد. شرایط نواچای شرایط نوتری را میگرد و لذا بموجب قرارداد ۱۳۱۰ بجای تصفیه بیلان صادرات و واردات در هر فقره معامله تصفیه بیلان بطور کلی در نظر گرفته شد. بموجب همین قرارداد بود که دولت شوروی قانون انحصار تجارت را که شرحش در بالا گذشت بر سمیت شناخت. بموجب این قرارداد و در اجراء قرارداد ۱۹۲۱ شوروی به ایران حق ترانزیت داده. خود نیز چنین حقی را نسبت بایران بدست آورد. ماده ۱۶ این قرارداد حق کشتیرانی را در دریای خزر منحصر بدولت ایران و شوروی و اتباع آنها کرد.

در سال ۱۳۱۳ یک هیئت بازرگانی از ایران به شوروی رفت و در ۱۳۱۴ بین دو کشور قرارداد نویسی بامضاء رسید که بموجب آن دولت شوروی بکمرشده

میزان معاملات ایران و شوروی بمیلیون ریال

سالها	واردات از شوروی	صادرات بشوروی	مجموع	بورساتناژ معاملات ایران با شوروی نسبت بمجموع معاملات
۱۹۳۱-۳۰	۲۳۰	۱۵۹	۳۸۹	۰/۰۳۷
۱۹۳۲-۳۱	۲۶۸	۲۵۱	۵۱۹	۰/۰۳۹
۱۹۳۳-۳۲	۲۰۱	۱۱۷	۳۱۸	۰/۰۲۸
۱۹۳۴-۳۳	۱۴۵	۹۰	۲۳۵	۰/۰۲۲
۱۹۳۵-۳۴	۱۹۳	۲۰۳	۳۹۶	۰/۰۳۴
۱۹۳۶-۳۵	۲۴۱	۱۸۶	۴۲۷	۰/۰۲۹
۱۹۳۷-۳۶	۲۷۷	۲۷۰	۵۴۷	۰/۰۳۶
۱۹۳۸-۳۷	۳۱۵	۲۳۵	۵۵۰	۰/۰۳۴

مؤسسات صنعتی در ایران ساخت. (سیلوها، کارخانه های برنج و غیره) پس از این قرارداد دولت ایران برای اولین بار بعنوان خریدار مستقیم وارد معامله با شوروی شد.

در سال ۱۳۱۷ موعده این قرارداد نیز سرآمد و بسازمدتی تجارت بین ایران و شوروی بدون قرارداد انجام می گرفت. مقارن همین احوال دولت ایران درصدد برقراری روابط نزدیک با آلمان هیتلری برآمد. روابط تجاری با آلمان نمیتوانست جای روابط ایران و شوروی را بگیرد. از طرفی شوروی تنها خریدار بسیاری از کالاهای ایران بود از طرف دیگر کالاهای شوروی را ایران نمیتوانست از آلمان وارد کند. در نتیجه این سیاست ارتجاعی زمامداران ایران، تجارت خارجی در سال ۱۳۱۷ به ۰/۰۳۱۷ تنزل کرد. صادرات برنج در این سال بقدر ۰/۰۹۰ و صادرات پنبه ۰/۰۴۷. نقصان یافت. ترانزیت کالاهای ایرانی از راه ترکیه و خلیج فارس نیز بسیار گران تمام میشد. طبق آمار رسمی بانک ملی ایران حمل يك تن خشکبار از ایران بیشتر هامبورگ از راه شوروی ۳۴۰ ریال، از راه طرابوزان ترکیه ۱۰۱۰ ریال و از راه خلیج فارس ۱۳۳۰ ریال تمام میشد. بحران اقتصادی ۱۹۳۷ - ۱۹۳۹ بر وخامت وضع اقتصادی ایران افزود و در مدت این دو سال یکبار دیگر منافع همکاری سیاسی و اقتصادی ایران و شوروی در عمل بشوت رسید.

بالاخره در اوائل سال ۱۳۱۹ دولت ایران تحت فشار بحران اقتصادی جهانی ناچار شد قرارداد بازرگانی توفیقی شوروی با منعقد نماید.

روابط سیاسی - در همان موقع که روابط اقتصادی ایران و شوروی از طرف پاره ای از محافل اخلاص میشد روابط سیاسی ما با همسایه شمالی نیز بدستور بیگانگان در معرض تحریکات و دسائس قرار میگرفت. علاوه بر پیمان سعدآباد که هدفش کامل کردن حلقه محاصره بدور شوروی بود، دولت ایران در این سالها با آلمان هیتلری نزدیک شده روشی غیر دوستانه نسبت بشوروی اتخاذ نمود. روز بروز بر نفوذ اقتصادی و سیاسی آلمان در ایران افزوده گشت. خاک مامیدان فعالیت های جاسوسان هیتلری شد که مشغول تهیه وسائل حمله بر منابع نفت خیز همسایه شمالی ما بودند.

حوادث شهریور ۱۳۲۰ بازی خطرناک مرتجعین ایران که خیالهای خام جهانگشا با نه در سر می پرورانیدند، خاتمه داد. و روابط ایران و شوروی را وارد مجرای نوینی نمود.

روابط بین ایران و شوروی در دوران جنگ بوسیله قرار داد سه جانبه ۱۳۲۰ تعیین و مشخص شده بود. دولت انگلیس از نفوذ خویش در دستگاه دولتی و خوانین استفاده کرد و یکبار دیگر درصد درآمد تا ایران را بقراسوق دهد، روابط بین ما و شوروی را تیره نماید و در این جهت تاحدی هم بمقصد رسید. مداخلات بیرونی مأمورین انگلستان در امور داخلی ایران منجر بشکلیت مجلس چهاردهم و تشکیل حکومت ساعد و صدر و حکمی شد که دیگر خیانتهای آنها در این مقاله نمی گنجد. اما توده های بیدار ایران که مکرر در مکرر زیانهای تیرگی روابط ایران و شوروی را بچشم خود دیده بودند، با تمایلات ارتجاعی آنان که از طرف عمال انگلیسی مانند سیدضیاءالدین رهبری میشد آقدر مبارزه کردند تا دولت قوام که در ابتدا، علانم تماثل به برقراری روابط دوستانه را با شوروی نشان می داد تشکیل گردید، این بار نیز استقرار روابط دوستانه بین دو کشور چنانچه بر همه معلوم است بدون مخالفتهای دول امپریالیستی و بخصوص بلوک آنگلو ساکسون عملی نشد. نمایندگان دول نامبرده با کشاندن «موضوع ایران» بشورای امنیت میخواستند روابط ایران و شوروی را برهم زنند.

این تحریکات امپریالیستی بر علیه روابط دوستانه ایران و شوروی هنوز هم بشدت هر چه تمامتر ادامه دارد. بارزترین نمونه های آن ظفیان گروهي از خوانین جنوب بر علیه دولت مرکزی است که در سایه اقامت نیرو های انگلیسی و عملیات میلسو و خیانتهای دیگران در سالهای اخیر، قدرت از دست رفته را باز یافتند. عامل بزرگ و مؤثر نزدیک دول در آتیه موافقت نامه منعقد بین دولت آقای قوام و دولت شوروی راجع باستخراج نفت شمال ایران و تاسیس شرکت مختلط نفت خواهد بود. برای نشان دادن جنبه جوانمردانه این موافقت نامه کافی است تذکر دهیم در ۲۵ سال اول دولت ایران مالک ۴۹ درصد سهام و در ۲۵ سال دیگر مالک ۵۰ درصد یعنی نصف سهام آن خواهد بود و حال آنکه کلیه مخارج استخراج و تصفیه نفت با شوروی است. منافع این شرکت از نقطه نظر ترقی اقتصادیات ایران، رفع بیکاری و بالاخره تقویت طبقه کارگر که عامل اصلی وضامن دمسو کراسی در هر کشور است محتاج بتوصیف نمیباشد.

روابط فرهنگی: امروز رشته های فرهنگی بسیاری ملت ما را باملل اتحاد جماهیر شوروی مربوط میکند. انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی وانجمن روابط فرهنگی شوروی با مالک خارجه طی سالهای اخیر اقدامات مفیدی برای تحکیم مناسبات فرهنگی دو همسایه نموده اند.

روابط فرهنگی ما باملل شوروی در حقیقت از زمان جشن هزار ساله فردوسی، بزرگترین سخنوران خاور زمین نضج گرفت. در سال ۱۳۱۳ برای برگزاری جشن هزار ساله فردوسی دولت شوروی کمیسیون مخصوصی انتخاب کرد. این جشن در شوروی با مجالس سخنرانی و شب نشینهای باشکوه متعددی برگزار شد. ۲۹ و ۳۰

ماه مه ۱۹۳۴ درارمیتاژ لنینگراد نمایشگاه مخصوص فردوسی برپا بود. در مسکو نیز جلسات چندی بافتخار شاعر نامی ایران برپا گشت. عده‌ای از خاور شناسان شوروی نیز برای شرکت در جشن هزار ساله فردوسی بایران مأموریت یافتند. در سالهای اخیر انجمن روابط فرهنگی علاوه بر ابتکار یکرشته مسافرتها بکشور شوروی و ایران و تشکیل جلسات سخنرانی، کتب و مقالات بسیاری از ادبیات ملل شوروی را با فارسی ترجمه کرده در دسترس خوانندگان فارسی زبان گذارده است. روزنامه «دوست ایران» ارگان خانه فرهنگ انجمن روابط فرهنگی ایران با شوروی نقش بزرگی در تشییع مناسبات دولت بازی کرد. تشکیل اولین کنگره نویسندگان و شعرای ایران، تأسیس کلاسهای درس روسی، فرستادن شاگردان برای تحصیل بشوروی همه از اقدامات مفید این انجمن است.

علاوه بر روابط فرهنگی، بین سازمانهای کارگری دو کشور نیز روابط دوستانه‌ای ایجاد شده. چنانچه در سال گذشته بنا بدعوت شورای متحده مرکزی هیئت نمایندگی کارگران شوروی بایران آمد و امسال اتحادیه های کارگران شوروی از عده‌ای از رهبران سازمانهای کارگری ایران بشوروی دعوت نموده اند.

## ادعای دلم

### فرانسوی

نبوغ یعنی حوصله

### پرتغالی

دوستی مانند ماه است، وقتی میفزاید می کاهد.  
پا، آنجائی می رود که دل می رود.  
گرسنگی مشاور بدی است.  
تجربه معلم زندگی است.

### استونی

نو از کهنه بیرون می آید.



عبد الصمد كامبختي

وای بر من !

کشتگام خشک ماند و یکسره تدبیرها،  
 گشت بی سود و ثمر.  
 تنگنای خانه ام را یافت دشمن با نگاه حيله اند و زش  
 وای بر من ! میکند آماده بهر سینه من تیرهایی  
 که بزهر کینه آلوده است .  
 پس بچادوهای خونین، کله‌های مردگان را،  
 بغبار قبرهای کهنه اندوده.  
 از پس دیوار من برخاک می‌چیند .  
 وز بی آزار دل آزرده گان ،  
 در میان کله های چیده بنشیند،  
 سرگذشت زجر را خواند . . .  
 وای بر من ! در شبی تاریک اینگونه،  
 بر سر این کله‌ها جنبان،  
 چه کسی آید انسته گذارد پای؟  
 از تکان کله ها، آیا سکوت این شب سنگین،  
 « کاندرا آن هر لحظه مطرودی فسون تازه با فد » کی شکافد؟  
 یک ستاره از فساد خاک وارسته،  
 روشنائی کی دهد آیا !  
 این شب تاریک دل را ؟  
 عابرین ، ای عابرین !  
 بگذرید از راه من، بی هیچ گونه فکر .  
 دشمن من می‌رسد، می‌گویمم بردر .  
 خواهمم پرسیده، نام و هر نشان دیگر ،  
 وای بر من !  
 بکجای این شب تیره بیاویزم، قبای ژنده خود را،  
 تا کشم از سینه بردرد خود بیرون،  
 تیرهای زهر را دلخون .  
 وای بر من !

## نیز وی همحر که تاریخ و نقش شخصیت در آن

حد و دوشرا اظ و امکان تأثیر شخصیت ها و افراد در جریان تاریخ

آقای ملکی در مقاله زیر نقش شخصیت را در تحولات اجتماعی باطرزی بسیار ساده تشریح کرده اند. مقاله زیر گذشته از این، برای فهم دقیق تر کتاب معروف بلخائف ( نقش شخصیت در تاریخ) که ترجمه آن بزودی از طرف این نامه منتشر خواهد شد و در دسترس دوستان اران متون مارکتسیم قرار خواهد گرفت. لازم است بدقت مطالعه شود.

اگر لنین نمیتوانست در اواخر جنگ گذشته بروسیه برود، اگر هیتلر پیش از رسیدن به حکومت، مثلا در موقع «پوچ» معروف، در مونیخ بدست توده مردم از بین میرفت، اگر چرچیل بسکته قلبی در میگذاشت، بالاخره اگر استالین و چیاننگای چک و موسولینی نبودند، آیا جریان جنگ اخیر و بالاخره جریان تاریخ معاصر عوض میشد؟ جواب دادن باین «اگر» ها و اگر هائی از این نوع، نه فقط حل یکی از مسائل مهم فلسفه تاریخ است بلکه حل یکی از مسائل عملی است که در سیاست روز مورد ابتلای تمام آنهاست که در مسائل اجتماعی صاحب نظر و علاقه میباشند.

آیا عقیده امیل لودویگ نویسنده آلمانی که پس از جنگ گذشته عنوان یکی از کتابهای خود را اینطور انتخاب کرده بود که «۱۳ نفر بسارو پسا حکومت میکنند» راست است؟ آیا عده معدودی بدینا حکومت مینمایند؟ آیا اینها نماینده منافع ملی یا منافع طبقاتی هستند و یا اینکه شخصا تاریخ را تحت تأثیر خود قرار میدهند؟

آیا هر شخصیت برجسته ای میتواند در جریان تاریخ مؤثر باشد و یا فقط آنهایی میتوانند تأثیر نمایند که قوانین تاریخ و احتیاجات اجتماعی را تشخیص دهند و روابط تولید ثروت و ضروریات نوین ناشی از آنها را بهتر از دیگران درک نمایند؟ اگر اینطور است حدود تأثیر آنها کدامست؟ آیا سجاایب شخصی افراد تأثیر کلی در سر نوشت ملل دارد؟ اگر اینطور نباشد یعنی افراد در جریان تاریخ و سر نوشت ملل خود تأثیر مهمی نداشته باشند، سعی و کوشش و فداکاری مبارزات اجتماعی و لیاقت و کاردانی رهبران اجتماعی چه معنی دارد؟

جواب علمی و دقیق و عمیق این سؤالات در رساله مختصر و مفیدی

داده میشود که پله خانف در زیر عنوان «نقش شخصیت در تاریخ» تألیف نموده است. این رساله از طرف مجله مردم بزودی منتشر خواهد شد. پله خانف در دودهمه آخر قرن نوزدهم با تأسیس جمعیت «نجات کارگر» در روسیه فعالیت بیماندی در نهضت کارگری روسیه انجام داد. ولی او از ۱۹۰۳ با نظرفوظائف نوین طبقه کارگر را در مرحله انقلابات عملی درك نکرده بود. بنا بر این در دومین مرحله فعالیت اجتماعی خود نتوانست موقعیت انقلابی خود را حفظ و یا احراز نماید.

در مقدمه رساله نامبرده که در تاریخ ۱۹۴۰ طبع شده در باره تألیفات سابق او نوشته شده: «تألیفات سابق پله خانف، که در بهترین زمان قدرت خلافت او بوجود آمده تا امروز اهمیت خود را از دست نداده اند» لنین در باره او گفته: «تألیفات فلسفی پله خانف باید در «سلسله کتب اجباری» ثبت شود. زیرا هیچکس نمیتواند يك مارکسیست حقیقی و فهمیده بشود بدون اینکه آنچه را پله خانف در باره فلسفه نوشته است تحصیل نماید. زیرا تألیفات او میان مجموعه تألیفات بین المللی مارکسیستی بهترین نوشته هاستند.» سیدنی هوک مؤلف انگلیسی، در تألیف تازه و قابل ملاحظه خود موسوم به «قهرمان در تاریخ» فصولی را اختصاص بهمین رساله پله خانف داده است و ضمناً میگوید «او میان معاصرین خود نیرومندترین متفکر، و بهتر از همه در مسائل فلسفی وارد بود.»

در زمان فعالیت اجتماعی پله خانف عده ای خود را حزب خلق و یا ملیون (نارودنیک) مینامیدند و در باره فلسفه تاریخ، دارای نظریه خاصی بودند. آنها «قهرمانان» را در مقابل «توده» ناسچیز و بی سرو پا؛ قرار میدادند. در فرضیه آنها جریان تاریخ بشر مر بوط بقوانین مخصوص و مطابق نظم و قاعده خاصی نبود. تکامل تاریخی برای آنها معنی نداشت. بعقیده آنها تاریخ در مجرای وقایع اتفاقی سیر مینمود. مثلاً اگر يك قهرمان نابغه در قرون وسطی متولد میشد ممکن بود وضع زمان او کاملتر از قرن بیستم باشد و بالعکس هوی و هوس يك زماندار قرن بیستم میتواندست وضع قرون وسطائی را ایجاد نماید. خلاصه بعقیده این «ملیون» که ضمناً وجه مشترکی با ملت نداشتند، قهرمانان، جریان تاریخ را میساختند و «توده» های مردم غیر از پیروی و فرمانبردن، نقش دیگری در تاریخ نداشتند.

انتشار رساله نامبرده بزرگترین ضربت مهلك به نظریه و جمعیت نارودنیک ها بود. و بس از آن متدرجاً بساط آن جمعیت برچیده شد.



پله خانف با قدرت منطقی خود که خواننده را مجبور به پیروی از او مینماید، از این فرض دفاع میکند که نیروی محرکه تاریخ سعی و کوشش انسانها برای رفع ضروریات زندگی و بنابراین، عامل اقتصاد است. او در رساله دیگری موسوم به «استباط و یا تعبیر مادی تاریخ» این مسئله را مشروحاً بیان نموده است. در رساله «نقش شخصیت در تاریخ» تقریباً بدون مقدمه صحبت از فرضیه «عاملها» میشود. خواننده باید متوجه باشد که منظور، فرضیه آنها نیست که عوامل مختلف را بطور موازی در جریان تاریخ مؤثر میدانند. مثلاً عامل شخصیت و اقتصاد و اتفاقات و غیره را نیروهای محرکه تاریخ میدانند. در صورتیکه مؤلف از این فرضیه دفاع مینماید که کلیه عوامل دیگر در آخرین تحلیل، بنتهاعامل اقتصادی برگشته و تحویل میگردند. طرفداران فرضیه عاملها، از عوامل «تاریخی - اجتماعی» صحبت مینمایند. بعقیده پله خانف «هر عامل (تاریخی - اجتماعی) مولود انتزاع است و اساساً این ایده از انتزاع نتیجه میشود. بناسبت عمل انتزاع است که جهات متفاوت مسئله بفرنج اجتماعی بشکل مقولات و یا عوامل جدا از هم مفروض میگردد. تظاهرات و تغییرات متفاوت فعالیت انسان اجتماعی (از قبیل اخلاق و قانون و اشکال اقتصادی و غیره) در ذهن ما بقوای جدا از هم (عوامل) تغییر شکل پیدا مینماید.»

ثلث اول رساله پله خانف نسبتاً مشکل و محتاج تعمق و دقت بیشتری است. در فصلی که بحث از جبر و اختیار و یا ضرورت و اختیار میشود تقریباً بدون مقدمه اشاره بمسئله کسوف میگردد. بعضیها از جمله «شتاملر» (۱) عقیده مادیون جبری را انتقاد مینمودند. شتاملر از مکتب فلسفی «کانتی های جدید» (۲) بود. او وجود قوا این را در جریان تاریخ انکار مینمود. آنها از جمله میگفتند جبری و یا ضروری بودن نمود (فنون) های اجتماعی مستلزم این میباشد که فعالیت از طرف افراد و جماعات بعمل نیاید و چون جبریون مادی خود احزایی برای تشویق تحولات اجتماعی تشکیل میدهند، عقیده جبر در مسائل اجتماعی را با این عمل خود بیهوده تلقی میکنند. آنها استدلال مینمودند اگر مسائل اجتماعی مثلاً مانند کسوف جبری و اجتناب نشدنی است همانطور که برای تشویق کسوف حزبی تشکیل نداده و فعالیت نمی نمایم برای مسائل اجتماعی نیز نباید حزب تشکیل داد و یا نمودها و تحولات اجتماعی را نباید جبری تلقی نمود.

- 1) Stammler
- 2) Néo - Kantiens

این آقابان «جبری» و «قدری» را با هم اشتباه مینمایند. جبریون خود انسان هستند و سعی و کوشش جماعات بشری را در طی تاریخ عامل جبر اجتماعی میدانند. اگر فلان نمود و یا تحول اجتماعی جبری میباشد در علل و موجباتی که آنرا جبری نموده، فعالیت اجتماعی عده‌ای از افراد اجتماع نیز حساب شده است. همانطور که آن نمود اجتماعی جبری است فعالیت فلان افراد و «تنبلی و بیطرفی» فلان افراد نیز جبری است. اگر ما فلان اشخاص «بیطرف» را فعالیت تشویق مینمایم این تشویق جبری، و در عین حال یکی از عوامل مجبور کننده است که آن شخص را از بیطرفی به فعالیت و ادار مینماید، و یا بقدر کافی مؤثر نمیکرد. اگر آن بیطرف، فعال شد و یا نشد این مسئله هم جبری میباشد. و چون فعالیت انسانی از شرایط وقوع کسوف نیست بنابراین پله خانق، تشکیل حزب برای تشویق کسوف فقط در دارالرحمان امکان پذیر است. در مثال کسوف اشتباهی که «تویون» (۱) می-کنند بجدا کثر مبالغه رسیده است.

اشتباه تویون اینست که میندازند فکر کننده، خودش و امثال خودش (یعنی انسانهای دیگر) را در ذهن خود، از دنیای خارج که همه رویهم جزئی از آنند جدا مینماید. اگر جبریون مادی به جبری بودن معتقدند انسانهارا نیز در دستگاه جبری داخل دانسته و حساب مینمایند. ولی عده‌ای نمیتوانند باین فکر غلبه نمایند که فکر کننده، خود از بقیه دنیای خارج جدا نیست. آنها مجموعه دستگاهی را که جبریون جریان آن دستگاه را جبری تلقی میکنند غیر ذیشعور تلقی مینمایند زیرا خودشانرا از آن جدا نموده‌اند و چون در آن دستگاه از روی شعور تغییراتی میدهند نمیتوانند به جبر معتقد گردند. ولی حقیقت اینست که جبریون دستگاه را غیر ذیشعور نمیدانند. در نظر آنان اقلان آن اندازه که انسان شعور دارد دستگاه نیز ذیشعور میباشد و مخصوصاً در جبر اجتماعی، سعی و کوشش انسان ذیشعور (البته مجموع انسانهایی که تاریخ بشری را تشکیل میدهند) تنها عامل میباشد. برای اینکه از جبر با اختیار و یا از ضرورت با آزادی رسید باید قوانین جبر و یا ضرورت را شناخت. هر قدر شناسائی بیشتر و دقیق تر باشد هر چه قوانین ضرورت را بهتر و بیشتر ملاحظه نمایم همانقدر با آزادی نزدیکتر شده ایم و بهمان اندازه تاثیر فرد یا شخصیت در جریان مسائل اجتماعی و تاریخی بیشتر خواهد بود.

مثلاً وقتی انسان در مقابل عوامل کرو کور طبیعت قرار گرفته، در نظر اول غیر تسلیم و رضا چاره‌ای ندارد. ولی اگر انسان بعنوان یکی از عوامل، بتواند این ضرورت طبیعی بی برد و شرائط لازم را تهیه نماید نه فقط میتواند بآن عوامل حکومت

#### 1) Dualistes

نماید بلکه حتی از آن عوامل میتواند استفاده کند. بنا براین انسان وقتی از جبر باختریار میرسد که قوانین ضرورت را آنطوریکه هست ببیند، درک کند و در آنها تأثیر نماید.

ولی باید دقت نمود که دنیای جبر یک دنیای دیگر و دنیای اختیار نیز یک دنیای دیگر نیست. همان یک دنیا است که ماهم جزئی از آنیم و با مشاهده قوانین ضرورت از جبر به اختیار میرسیم و عین هم بودن و یا اثر کیب جبر و اختیار را درک و مشاهده مینمائیم یک مثال دیگر از مسائل اجتماعی: فرض کنیم در یک مملکت صنعتی عده‌ای از کارگران هستند که روزانه چند ساعت نیز بیشتر از معمول کار میکنند و با وجود این، حداقل زندگی خانواده خود را نیز نمیتوانند تأمین نمایند. آنها مصنوعات را که خودشان در کارخانه بقیه نازل میسازند مجبورند همانهارا از مغازه بقیمت گران خریداری نمایند. در نظر اول در این دنیا برای این نوع کارگران بیکاری یک ضرورت اجتماعی است. پس از دوندگی و زحمت زیاد، کاری با حقوق ناچیز بدست آوردن نیز، ضرورت اجتماعی است. در اینحال کارگر فرد ضعیفی است در مقابل قوانین حاکمه‌ای که کو کورانه تأثیر مینماید. باو در رادیو و مدرسه و روزنامه و غیر آن گفته میشود «قضای آسمان است این و دیگر- گون نخواهد شد» او همه این پیش آمده‌ها را عملاً اجباری می بیند و اینطور تلقی مینماید. در نتیجه این نظام اجتماعی حاکمه را نظام مقدسی تلقی میکند و تمام بدبختی و بینوایی خود را منسوب بسرنوشت میدانند. فرض کنیم این کارگر و یا کارگران، وارد تشکیلات اجتماعی میگردند. قوانین ضروری اقتصادی را مطالعه مینمایند. می بینند قوانین اقتصادی اجتماع، قراردادهایی است مصنوع خود مردم، یا قسمتی از طبقه حاکمه و هرگز آسمانی نیست. اینکه آنها نیروی بازوی خود را ارزان میفروشند و مصنوعات خود را گرانتر خریداری مینمایند و لو نقداً اجباری است ولی قانون تغییر ناپذیر آسمانی نیست. ناچار وقتیکه باین قوانین ضروری اجتماعی پی بردند مجبور بمبارزه و وضع قوانین جدید می شوند. قوانین بیمه و حکمیت و غیره وضع میشود. زندگی نسبتاً بهتر میگردد در نتیجه کارگران متوجه میشوند که آنچه را سابقاً سرنوشت تغییر ناپذیر تلقی مینمودند، که خواهی نخواهی و مجبوراً باید از آنها پیروی نمود، نه چنان بودند. بلکه انسان بعنوان عاملی در ضرورت اجتماعی اگر بقوانین آن پی برد میتواند آنها را عوض نماید. یعنی از عالم اجبار باختریار و یا از ضرورت کور کورانه به دنیای آزادی برسد. شناختن مکانیسم دنیای سرمایه داری و آشناسدن به حکومت ماشین و مصنوعات بر مردم، خود اولین شرط آزادی از حکومت کور کورانه ماشینسم است. بنا براین آزادی عبارت از مشاهده و پی بردن به

قوانین ضرورت است .

هر شخصیت ساده یا ناقصه ای که بی مقتضیات زمان و احتیاجات ضروری روابط اجتماعی ببرد و از روی طبیعت آن مقتضیات اجتماعی و روابطی که مناسبات طبقات را تعیین مینماید تغییرات و تحولات لازم را پیش بینی و یا عملی سازد ، میتواند در تاریخ مؤثر باشد . ولی هر شخصیت برجسته و لایقی که بخواهد برخلاف قوانین ضرورت اجتماعی از سیر تکاملی قوانین اقتصادی و تعدیل روابط حاکمه جلوگیری نماید محکوم بعدم موفقیت میگردد . انگلس در کتاب «سوسیالیسم علمی» وقتی از تحول اجتماعی و تغییر رژیم اقتصادی گفتگو میکند میگوید :

«نیروه‌های اجنبی و واقعی که تاکنون بتاریخ حکومت میکردند پس از این تحت کنترل انسانها در میآیند و از این تاریخ بعد انسانها تاریخ خود را از روی کمال و شعور و دانستگی و فهمیدگی میسازند . . . . اینست چشم بشریت از دنیای ضرورت بدنیای آزادی.»

در نیمه دوم رساله پله خانف حدود تأثیر شخصیت در تاریخ و امکان آن و شرایط لازم با ذکر مثالهایی از مسائل تاریخی معروف بعمل آمده . قسمت اخیر رساله در عین حال که خیلی علمی و عمیق است خیلی ساده و مطبوع و خوشایند نیز می باشد . پله خانف در این رساله ماسک بعضی از خدمتگزاران سرمایه داری را که در لباس مارکسیستی میخواهند مبارزات سیاسی طبقه کارگر را متوقف سازند بر میدارد . آنها میگویند چون قوانین تحولات اجتماعی حتمی است ، احتیاجی بفعالیت سیاسی و حزبی طبقه کارگر نیست و در هر حال این تحولات بوجود خواهد آمد . آنها فعالیت سندنیکاهارا میخواستند تنها بمسائل اقتصادی محدود سازند . پله خانف نشان داد که جریان تاریخ تابع قوانین و نظم مخصوصی است ولی این جریان بدست انسانها بوجود میآید . این وظیفه نهضت اجتماعی طبقه کارگر است که وظائف تاریخی را خلاصه کند و مسائل را مطابق مقتضیات تاریخی حل نماید . پله خانف بالاتر رساله خود را اینطور خاتمه میدهد :

«نه تنها در مقابل مردان (بزرگ) و در جلو آنهاست که کارهای تاریخی را شروع مینمایند میدان وسیع فعالیت باز است بلکه این میدان بروی تمام آنهاست باز است که چشمی برای دیدن و گوشی برای شنیدن و قلبی برای دوست داشتن دیگران دارند . مفهوم (بزرگ) یک مفهوم نسبی است . بمعنی اخلاقی آن کسی بزرگ است که باصطلاح مسیحیان : «زندگی خود را برای رفقای خود فدا نماید.»

آخرین تحقیقات و استنباطات علمی  
دانشمندان و فلاسفه متعلق به

هکتمب تئو کریتیکو اپی فنو منالیزیم<sup>(۱)</sup> اطریشی

دکتر ارون زینینگ

در این اوآخر عده ای از دانشمندان اروپا و فلاسفه اولترا پراگماتیست و سوپرا ارگانیسیست از آنجمله دکتر ارون زینینگ Dr. Unsinnig از اهالی اطریش و پرفسور «رفلوخت» از اهالی لیکنیتز یکی از بلاد معتبر آلمان، و پرفسور «بارکینگ داگ Barking Dog» از استادان او نیورسیتیه بیرمنگام و رئیس کتابخانه نوسج اثینگ (۲) و پرفسور تورنیز (۳) یکی از استادان جدید الحدوث هائیتی تحقیقات بسیار عمیق و استنباطات فوق العاده دقیقی راجع به وجود قوای عقلانی در خراطین از لحاظ تئو کریتیکو اپی فنو منالیزیم کرده اند که شایان دقت زیاد قرار گرفته است.

دکتر ارون زینینگ در کتاب اخیر خود موسوم به «نفسانیات بعدیه قوای عقلانی محتوی در تمایلات و عواطف و ناشی از تکامل قسری» مینویسد :

« اگر چه ارسطوفس ἀρατώφως و خریهتوفان χριστώφωφες در رسالات خود بترتیب موسوم به «فیلائو غوریاس» (۴) و «جانی فوقو کالیاس»

1) Néo-Critico-épiphenoménelisme .

2) No Such A Thing .

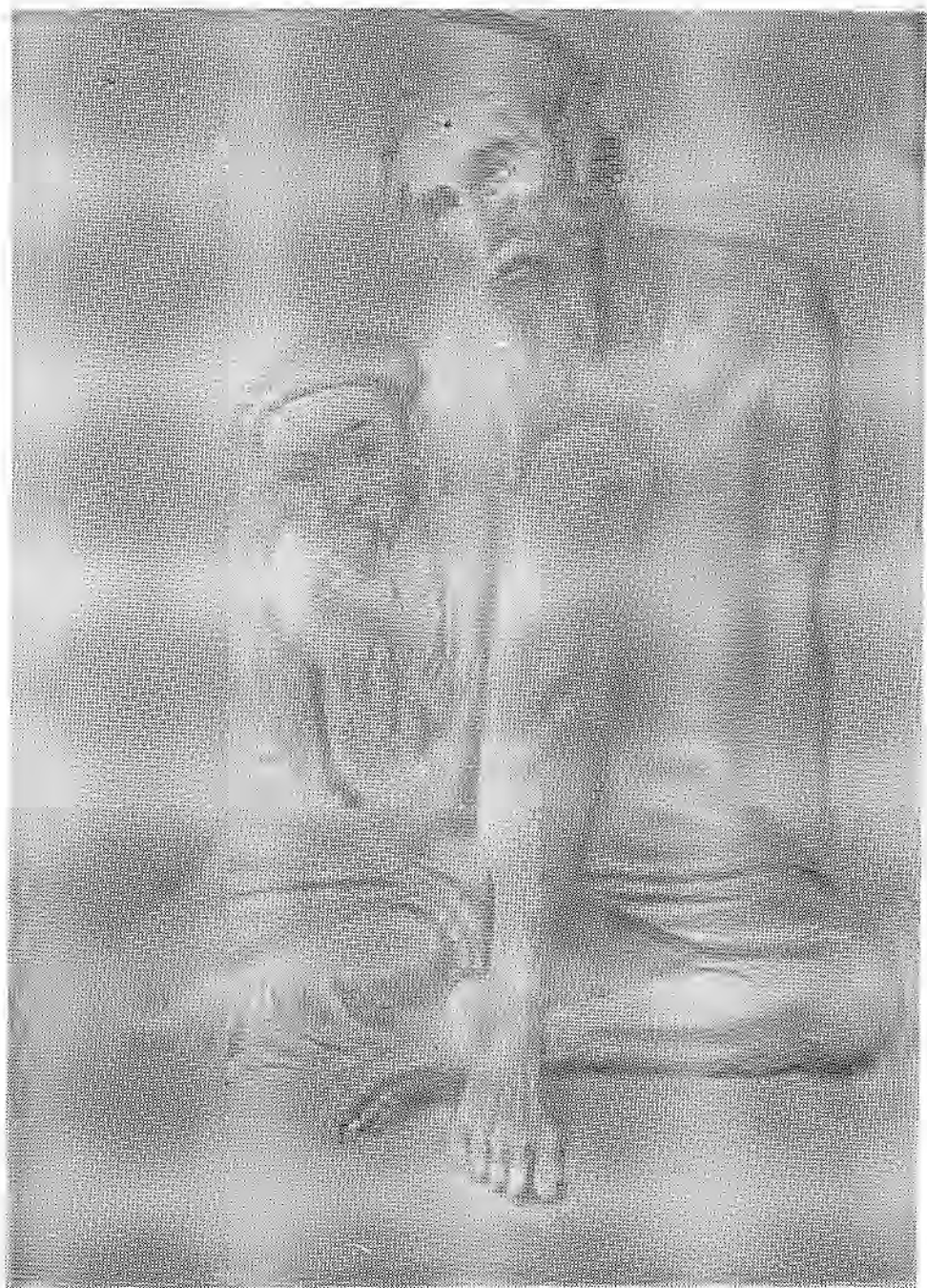
3) Tortoise

۴) این لغت هفت بطن دارد :

۱ - بطن اول - این لغت از دو کلمه «فیل» که سخت معروف است و «تاغوریاس» یا «تاگوریاس» یا «تاگور» تشکیل شده که رویهم معنی «فیل را بیندیرانات تاگور» مرحوم، که از شعرای هندوستان است میشود.

۲ - بطن دوم و سوم و چهارم - این لغت از «فیلی تئور یاس» عربی بمعنی «از دنبال در خواهد آمد سرحدات یاس» آمده و در آن اشاره شده است بقیام قیامت و «انطوای فروش ارضیه»

۳ - بطن پنجم و ششم و هفتم هنوز کشف نشده و مطابق آخرین اخبار در شرف کشف است .



از : پیکاسو  
Pablo Picasso

الف

تا بهار « یهودی نیر »

معتقدند که نفسانیات بعدیه قوای عقلانی محتوی در تمایلات و عواطف و همچنین ناشی از تکامل قسری و ذهنی بودن آنها بترتیبی که وجدانیات باطنی بطور لاعن شعور همانطور که زیگموند فروید گفته در داخل آن نفسانیات بعدیه تجلی کنند و عقلانیات محتوی در تمایلات و عواطف را با تکامل قسری وجدانیات باطنی بطور لاعن شعوری با نفسانیات بعدیه متجلی نموده و محتوی آنرا که باشعور ناشی از تکامل قسری، یعنی تمایلات عواطف سابق الذکر، که اختلاط آنها موجب ایجاد ترتیبی میشود که وجدانیات در حقیقت وجدانیات باشد یعنی اسطیقات مغفوله‌ای که بر آن طاری شده منتفی گردد، با وجود این بطور لاعن شعور تمام این نفسانیات بعدیه، قبله شده و در تکامل قسری تمایلات عواطف بعدیه عقلانی وجدانیات باطنی ذهنی مرتب می‌شوند.

« اینها صحیح ولی نمی‌توان باور کرد که وجدانیات محتوی در عقلانیات گاهی ذهنی و گاه باطنی و گاه لاعن شعور باشد. آنطور که بر فسور زیگموند فروید گفته. زیرا با وجود آنکه دانشمند نامبرده یعنی بر فسور زیگموند فروید سابق الذکر که از تجلی نفسانیات لاعن شعور ذهنی باطنی محتوی در وجدانیات که با تکامل قسری مبدل به ترتیبات تازه‌ای میشوند خبر داشته، معینا اصل قضیه غیر قابل قبول است. »

بر فسور فروید و بحث نامبرده با تکیه بمثل معروف لاطین

« Qui sano qui Ensano Sargardano » می‌توسد : « اینها يك فاناسماگوری ( ۱ ) هیپو کندریاک ( ۲ ) از نوع بسیکوز هانی است که

( ۱ ) Fantasmagorie - خوانندگان روشن فکر بسادگی در مییابند که این لغت در اصل « فن تسمه گری » بوده است که این نیز خود مخفف « فن تسمه کاری » است .

( ۲ ) Hypochondriaque یا بطور اصح Hippochondriaque - این لغت را اطمینان لوجیکالمان به دو طریق زیر تفسیر میکنند :

۱ - قسمت اول کلمه ( Hippo ) در اصل ( ابو ) بوده است و قسمت دوم بیشک در اصل ( قنداره اك ) بوده است یعنی ( كئش كوجولو ) . پس ( ابوقنداره اك ) یا ( ابوقنداره ) که اصل آنست یعنی کسی که قنداره زیاد دارد یعنی آدم هوسیار .  
۲ - بطریق دیگر ( Hippo ) را لغت قلب شده‌ای از ( هفت ) می‌دانند . چون ( هفت ) را در بعضی السنه ( هیپو ) هم میخوانند لذا ممکن است ( ت ) در لغت اخیر قلب به ( پ ) شده و بصورت ( هیپو - Hippo ) در آمده است .

قسمت دوم کلمه درین طریق نیز همان ( قنداره ) است . باین طریق ( هفت قنداره اك ) یا ( هفت قنداره ) می‌شود که این نیز دال بر کسی است قنداره زیاد دارد . عینیدا با تعبیر نخستین چندان فرقی نخواهد داشت .

سمنا نبولست هادر حال ترانساندانس بدان دچار میشوند . زیرا در ایستمولوجی از لحاظ گنوزوتولوژیک دقت نکرده اند والا چطور ممکن است ! »

اخیراً در یکی از مجلات آمریکائی موسوم به *Credo quia Absurdem* نوشته شده است که « خراطین مقاومت نشان میدهند در حقیقت این بعید نیست ولی باید دید چرا . » پرفسور بار کینگ داگ نامبرده معتقد است که فضولات خیلی زیاد است لذا نمی توان تحمل کرد . این عقیده بیشتر منطقی بنظر میرسد . پرفسور تور نیز حمله شدید الحنی کرده و در کتاب جدید الا انتشار خود موسوم به « نوو کریستیکو- ایی فزو منالیست و مسئله آنتی یرتوتی بیست (۱) در علم » مینویسد : « باید توجه کرد که مسلماً تناقضاتی ممکن است پیدا شود که قابل تأسف است . من افسوس میخورم حال آتهائی را که نمیخواهند بفهمند یک فنومن ساده ایست . بخصوص در موارد نامبرده در فوق ؛ این دلایل آشکار نشان میدهد که چرا اونورسیتة یرمنگام اخیراً از تمام دانشمندان دعوتی کرده است که خواص کریوژنیک اعصاب خراطین را طبق اسالیب تازه مورد بحث قرار دهند . البته این بحث فوق العاده جالب توجهی است و ما بایستی صبری منتظر نتایج آن هستیم . نتایج را برای آگاهی روشن فکran محترم که باین قبیل مسائل شور یک خیلی علاقمندند در شماره آتیه منتشر خواهیم کرد .

دکتر ص . ذ . غ . ظ

### 1) Antiprototypiste

## الهه الی

### لهستان

- شخصی غایب همیشه مورد سرزنش است .
- از شماتت میبری و از شجاعت می بازی .
- رفقا ، دزدان وقت توهستند .
- رفاقت مانند شراب ، کهنه اش خوب است .
- کسی که خوب بیاموزد خوب یاد میدهد .
- عشق مرد از راه چشم وزن از راه گوش وارد می شود .
- از دواج را نه صحبت کن ، نه مانع شو .
- بدبختی سواره می آید ، پیاده میرود .
- وقتی پول حرف میزند همه خاموشند .
- بین زن کور و شوهر کر همیشه صلح است .
- حقیقت ، انسان را همه جامیبرد حتی بزندان .
- کلمات را باید سنجید نباید شمرد .



## کمون پاریس

### اردشیر اوآنیان

«کمون پاریس» با حکومت مستعجل هفتاد و چند روزه خود سر مشق بزرگی برای انقلابات بزرگتری شد که پس از آن در جهان اتفاق افتاد. کمون پاریس که يك حکومت توده‌ای موجود آورد چرا شکست خورد؟ چه استباهانی در طی آن رخ داد؟ و بالاخره چه پندهای بزرگی زحمتکشان جهان از آن آموختند؟

با-سخ دقیق این بوسه‌ها را بارزشی بسیار جالب در مقاله زیر خواهید دید.

برای نخستین بار در تاریخ، زحمتکشان پاریس از ۱۸ مارس ۱۸۷۱ تا ۳۰ مه همین سال قدرت حکومت را بدست گرفتند و با پایه‌ریزی يك دولت انقلابی در پاریس بزحمتکشان جهان آموختند که چگونه باید قدرت را بدست گرفت.

کمون پاریس نه تنها از نظر تاریخی آن - بلکه از لحاظ پند هائی که به زحمتکشان جهان داده است و با در نظر گرفتن همین نکات بود که پیشوایان انقلاب اکبر توانستند سوسیالیسم را در يك ششم کره زمین مستقر سازند - برای ما قابل اهمیت است. «دولت و انقلاب» لنین که ره‌نمای حکومت سوسیالیستی شوروی بود از تجربیات کمون پاریس، در سهای گرانبهائی گرفته است.

برای درک علل وجودی و وقایع کمون پاریس قبل از همه، لازم است وضع آ‌نروز فرانسه را در نظر بیاوریم.

مارکس نوشت: «مبارزه طبقه کارگر با سرمایه داران و دستگاه دولتی که حافظ منافع آنان است، با کمون پاریس وارد مرحله جدیدی شد.» نیز باید دید این مرحله جدید چه بود

تعمق در وقایع کمون پاریس برای توده‌های ایرانی از دو لحاظ قابل توجه است:

۱ - اینکه بدانند نهضت هائی که منجر به تحولات کم و بیش شدید اجتماعی می‌شوند به دو نوع تقسیم می‌گردند. ۱) نهضت هائی که با شرکت دسته‌های کوچکتری از توده‌های مردم و شاید نیز بكمك طبقات بالاتر پایه می‌گیرد. بسیار ساده است که درین نهضت ها چون منافع توده‌های وسیع مردم کمتر مورد نظر است انقلاب ناقص می‌ماند و مسائل اجتماعی که تحولی نیافته‌اند لاینحل می‌مانند. انقلاب مشروطیت ایران نمونه ای از این قبیل است. ۲) نهضت هائی که به میلیون‌ها مردم تکیه کرده، با دست توده‌های وسیع بحرکت درمی‌آید. نیز بسیار روشن است که درین گونه نهضت ها تحولات اجتماعی عمیق ایجاد می‌شود. کمون پاریس ازین نظر که تمام مردم پاریس را در داخل خود بحرکت در آورده بود و مردمی بسیار اندک تحولاتی بس عظیم ایجاد کرد قابل توجه است.

۲ - اینکه نهضت های اجتماعی نیز که همچون علوم و وطن مخصوصی ندارند ممکن است آموخته شوند و در مبارزه امروز و آینده دیگر ملت‌ها برای آزادی از بندهای

دست و پا بیچ کهن سال همچون سرمشق و تجربه تمبربخشی بکار آید .

### نابلیون سوم و جنرال فرانسه و پروس ۱۸۷۱-۱۸۷۰

برادرزاده نابلیون ، لوئی بوناپارت ، که بعدها بنام نابلیون سوم سالهای درازی بر مردم فرانسه حکومت کرد در ۱۸۳۶ در شهر استراسبورگ قیامی بر علیه پادشاه وقت - لوئی فیلیپ Louis-Philippe برپا کرد . او که می خواست با استفاده از نام « نابلیون » که هنوز محبوبیتی در میان دهقانان فرانسه داشت وسیله ای برای پیشرفت های آینده خود فراهم کند و بفکر افتاده بود با انتشار کتاب خود مسئله اجتماع روز فرانسه را حل کند، درین قیام شکست خورد و محکوم به تبعید به امریکاشد . ولی باز در ۱۸۴۰ از انگلستان با عده معدودی وارد « بولونی » شد و بخیاں زمامداری دست باقدامانی زد . ولی باز شکست خورد و محکوم به زندان گردید از زندان خود فرار کرد و از فرانسه گریخت و پس از انقلاب ۱۸۴۸ باز وارد فرانسه شد و پس از چندی بعنوان عضو مجلس ملی فرانسه انتخاب شد و پس از مدت تلبیلی در ده سامبر همانسال بریاست جمهوری فرانسه انتخاب گردید .

ارتش و کشاورزان از نهضت های انقلابی مکرر کارگران و رنجبران که همه در شرایط نامساعدی به تکلیت دچار شده بود ، ترسیده بودند و از طرفی هنوز محبوبیت نام « نابلیون » مردم را به هیجان میآورد . با تکیا باین دودسته از مردم فرانسه بود که لوئی بناپارت کودتا کرد . عمر جمهوری دوم در اینجا بسر آمد .

مارکس این عمل را « هیجدهم برومر لوئی بوناپارت » نامیده است (۱) توده های مردم که از انقلابات اخیر فرانسه همه مغلوب درآمده و خسته بودند، در قبال این اعمال قدرت مقاومتی نداشتند . لوئی بناپارت نیز از موقعیت استفاده کرد و باین طریق در ده سامبر ۱۸۵۲ با مراجعه بآراء عمومی ، ریاست جمهوری خود را به امپراطوری بدل ساخت . و از آن پس بنام نابلیون سوم خوانده شد . دوره حکومت او را در اصطلاح تاریخ ، دوره امپراطوری دوم می نامند .

در عرض ۱۸ سال امپراطوری او ، بورژوازی فرانسه منافع هنگفتی از تجارت و صنایع برد . و همین سودها کم کم خیال جهانگیری را در مغز او بالنتیجه در فکر نابلیون سوم بیدار کرد . باین طریق بود که با بهانه جوئی های مخصوص ، مقدمات جنگ فرانسه و پروس (۱۸۷۰-۱۸۷۱) فراهم شد .

درین مدت از طرف دیگر طبقه کارگر فرانسه که بیشک زمان نفع او بود بیدار تر میشد و تمایلات چپ پیدا می کرد و عقاید جمهوری خواهی در میان آن تقویت می یافت .

جنگ ۱۸۷۰-۱۸۷۱ پس از سه روز ، به شکست و اسارت « امپراطور » در سدان (Sedan) پایان یافت .

در همان روز مردم و زحمتکشانشان پاریس از نو حکومت جمهوری را اعلام

(۱) در ۹ سپتامبر ۱۷۹۹ ( ۱۸ برومر که نام یکی از ماههای قدیمی فرانسوی است ) نابلیون بناپارت دیکتاتور را ازین برد و امپراطور شد . برادر زاده او در ۱۸۵۲ این عمل عمری خود را تکویر کرد .

کردند. «تیر» (Thiers) بریاست جمهوری انتخاب شد و باین طریق جمهوری سوم شروع گردید.

عللی که موجبات قیام پاریس را فراهم ساخت بطور خلاصه در زیر آورده می شود :

در اغلب موارد ، پس از شکست جنگی دولت های سرمایه داری ، مردمی که در زیر فشار سرمایه داران و مقاطعه کاران ملزومات ارتش، خورد می شده اند قیام کرده اند . خانه خرابی مردم ، کشتار سنگین ، گرسنگی ، هجوم بیماریهای گوناگون در اثر فقر، تحلیل رفتن صنایع و ایجاد بیکاری و بحران و از طرف دیگر منافع سرشاری که سرمایه داران از جنگ می برند همه علت هایی بود که در قیام پاریس تأثیر مستقیم داشت .

در آنروزها خطر اینکه پاریس از مرکزیت فرانسه بیفتد ، حکم اعدام انقلاب کنندگان ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰ ، سنگینی گرایه خانه ها، همه ناراضی های هائی بودند که در پیشرفت کار کمون پاریس بی شک مؤثر بودند . تصفیه گارد ملی از عناصر انقلابی بدستور دولت وقت ، تعقیب و توقیف روزنامه های دست چپ در همان روزهای جنگ ، نیز در جلب افکار عمومی بسوی قیام کنندگان سخت مؤثر بود .

تیر Thiers رئیس دولت وقت که نماینده صمیمی بورژوازی فرانسه و از دشمنان جدی دسته های چپ بود، جداً تصمیم داشت گارد ملی را از عناصر چپ تصفیه کند . زیرا دولت ها همیشه دشمنان خارجی را کم خطرتر از سوسیالیست ها و کمونیست ها و بقول خودشان از «دشمنان داخلی» می دانسته اند و در اغلب موارد نیز از دشمنان خارجی برای نابود کردن این دسته ها کمک طلبیده اند. بعدها در بجهت کمون ، وزیر خارجه دولت ژول موراو اعتراف نمود که آنها در مقابل پروسیها چندان مبارزه نمی کنند ، بلکه تمام همشان مبارزه با کارگران پاریس است . ولی کارگران و عناصر انقلابی باین خلع سلاح خطرناک راضی نبودند .

محرک اصلی قیام پاریس این بود . درین جریان «پتی بورژوا» های پاریس نیز که در پیرو ناراضی های سابق دل خوشی از حکومت وقت نداشتند به کمونارها کمک کردند و به پرولتاریای انقلابی تکیه کردند .

صبح ۱۸ مارس ۱۸۷۱ در حالیکه امپراطور در جبهه جنگ اسیر شده بود و شیرازه ارتش او در مقابل پروسیها از هم گسیخته بود غریب مردم به «زننده باد کمون» فضای پاریس را پر کرد . کمون پاریس شروع شده بود .

قیام مردم ، دولت را وادار کرد از پاریس خارج شده ، به ورسای پناهنده شود . ارتش ، مستخدمین عالی رتبه و ادارت ، همه به ورسای، در ۱۷ کیلومتری پاریس رفتند .

مارکس ، در نامه ای که در ماه سپتامبر ۱۸۷۰ به بین الملل اول نوشت (۶ ماه قبل از کمون پاریس) صلاح نمیدانست که کارگران پاریس قیام کنند و این عمل را در آن ایام دیوانگی می دانست ولی وقتی قیام شد مارکس جداً از آن طرفداری و تقویت می کرد. برخلاف عده ای از اپورتونیست ها که پس از انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه شعار می دادند که «نبایستی دست به سلاح برد»!

## جریان کمون پاریس

«کمون پاریس» در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ بر علیه حکومت جمهوری تازه بروی کار آمده «تیر» قیام کرد. وناسی ام‌مه همان سال، هفتاد و دو روز حکومت پاریس را در دست داشت. و از این مدت ۵۷ روز آنرا بچنگ بسادولت جمهوری وقت اشتغال داشت. مقدار کشته و زخمی درین مدت سی هزار نفر، اسیران و فراریانی که از شهر بخارج رفتند و بعداً محکوم شدند چهل هزار نفر بود. کمونارها نه تنها درین مدت با نیروهای دولتی می جنگیدند بلکه با پروسیها نیز در زد و خورد بودند. درین مدت دائماً شهر و انتظامات آن در دست کارگران و بعهده آنان بود. کارگران دلیری که مارکس درباره آنان می نویسد: «این جنگجویان دلیر کمون که یورش با آسمان می بردند!»

باین طریق برای اولین بار حکومت کارگری در گوشه ای از جهان بروی کار آمد. گرچه این حکومت هرگز یک سیاست و اقتصاد سوسیالیستی کامل نداشت ولی با همه نقائص خود و در همان مدت اندک تحولات بزرگی را ایجاد کرد. افکار عالی کمون همیشه ارزش خود را دارند. روح برادری با سایر ملل در کمون حکمفرما بود. سربازان کمون نه فقط از فرانسویها تشکیل میشدند بلکه انقلابی های سایر ملل نیز درین میان رل مؤثری داشتند. نام انقلابی معروف لهستانی روملوسکی زبان زد همه بود. وزارت کار حکومت کمون بیک آلمانی محول شده بود.

کمون بلافاصله پس از ایجاد خود انتخابات را برای روی کار آوردن دولت انقلابی عملی کرد. در ۲۶ مارس یعنی هشت روز پس از قیام انتخابات اعلام شد. «تیر» نه تنها در جبهه چنگ بر علیه کمونارها مبارزه می کرد، بلکه از داخل صفوف کمون نیز تحریکات خود را ادامه میداد و با دساتیس او بالاخره یک عده بیست نفری از نمایندگان بورژوازی فرانسه بعنوان نماینده دولت انقلابی انتخاب شدند. ولی این عده از کمون خارج شدند، و بجای آنان بر روی اصل انتخابات عمومی که در ۱۶ آوریل دوباره بعمل آمد، کسان دیگری انتخاب شدند. نمایندگان عبارت بودند از ۳۱ کارگر. ۲۸ روشن فکر (روزنامه نویس، پزشک، دبیر آموزگار و غیره...) ۱۸ مستخدم، ۲ نفر افسر، ۲ تاجر کوچک.

اینها همه، از لحاظ افکار سیاسی باین طریق تقسیم می شدند:

۱ - ۳۲ ژاکوبین (دموکراتهای انقلابی) که از جمله آنان «دله کلوز» Deflescluze و «پیا» Félix Pyat بودند.

۲ - ۱۶ نفر از طرفداران و پیروان برودن (بردونست) که از آن جمله «والس» و «ورمورل» Vermorel بودند.

۳ - ۱۲ نفر پیروان بلانکی (Blanqui) یا بلانکیست ها که از آن جمله «فرره» Ferré، «ریگو» Raoul Rigault، «اد» و «فلورانس» Flourens بودند.

۴ - ۷ نفر بردونست چپ (سوسیالیست های انقلابی که گاهی به مارکسیزم و گاهی به باکونینزم تمایل می یافتند.)

۵ - ۴ نفر طرفدار باکونین «Bakounine»

۶) ۱۰ نفر غیرحزبی (دموکرات ها و سوسیالیست هائی که خط مشی معینی نداشتند)

در حدود سی نفر از اعضای کمون پاریس، عضو بین الملل اول کارگری بودند. از آن جمله: وولان، ماکون و فرانکل.

در سرتاسر دوران ۷۲ روزه کمون پاریس، کمیته مرکزی کمون همان حکومت انقلابی بود، اقداماتی که در این مدت شد، و قوانینی که گذشت نه تنها تا آن موقع بی سابقه بود بلکه پس از آن نیز کسی هرگز بفرآن نیز نمی توانست بیفتد.

کمون دو تغییر اساسی در دستگاه دولت داد. نخست آنکه دستگاه دولتی عریض و طولی را که از مدتها پیش بر سر کار بود از میان برداشت و تمام مستخدمین عالی رتبه را با آراء عمومی بر سر کار آورد و باین طریق نفوذ شده دستگاه پلیسی را که از زمان ناپلئون اول (بوسیله فوشه) ایجاد شده بود از بین برد. دیگر اینکه مطابق يك قانون بسیار مترقی تصویب شد که هر وقت نماینده و یا مأمور انتخاب شده ای بر خلاف منافع و عقاید انتخاب کنندگان خود رفتار کرد - انتخاب کنندگان حق خواهند داشت او را از کار برکنار کنند و دیگری را بجای او انتخاب نمایند.

این قانون پس از کمون - تنها پس از انقلاب اکتبر در شوروی سوسیالیستی عملی شد.

عالی ترین رتبه داران کمون پاریس، درست مانند يك کارگر زندگی میکردند و همه مطابق هم از قانون استفاده می کردند و از آن بدافع می پرداختند. بزرگترین حقوقی که در زمان کمون پاریس با افراد داده شده است ۵۶ هزار فرانک در سال بود.

اینکه کمون توانست در مدت اندکی قدرت خدائی حکومت و دولت وقت را از میان بردارد و دولتی را که مردم، حتی کارگران مترقی آن عصر «سلطنت خداوند در روی زمین» میدانستند، بصورت حکومت صد درصد انتخابی در آورده و ب مردم حق بدهد که عالی ترین مأمورها و حتی نمایندگان را از شغل خود معزول کنند، بزرگترین خدمتی بود بیلابردن سطح فکر مردم. این تحول بزرگ یکی از خدمات کمون پاریس بود.

پروسیها که امپراطور فرانسه را اسیر کرده، جنگ را برده بودند، در پشت دروازه های پاریس متوقف شدند یک ثلث فرانسه زبرچکه آنها کوبیده می شد ولی کمون پاریس بود که بتنهائی مقاومت میکرد. سر بازان پروسی که فهمیده بودند در پاریس کارگران و زحمتکشسان سلاح بدست گرفته اند جرئت نمیکردند پاریس حمله کنند. با وجود همکاری جدی پروسیها با نیروهای دولت وقت فرانسه و «تیر» اشغال پاریس چندان آسان نبود.

مردم پاریس گرسنه و محاصره شده، همه سلاح بدست گرفتند و از زن و مرد در مقابل هجوم دشمنان خارجی و داخلی مقاومت میکردند. «تیر» چندین بار پاریس حمله کرد ولی مکرر شکست خورد و عقب

نشست و تنها کاری که میکرد اسپران کمون را بورسای میبرد و در آنجا بی محاکمه اعدام میکرد. حتی برای اولین بار درین جنگ، اسپران کمون را با نفت آتش زدند. ژنرال دیووال از انقلابی های معروف وقتی اسپر شد در ورسای بی محاکمه اعدام گردید.

ژنرال گالیفته (Galliffet) جانی که در تاریخ نام او بعنوان نمونه خون خواری و مانند یک دشمن ملت معرفی شده است، در این میان فعالیت عجیبی برای از بین بردن کمونارها بفرج میداد. قصابی او بقدری بیرحمانه بود که کمونارها را با همه بشر دوستی و رقت قلب بيمورد که در جریان قیام پاریس از خود نشان دادند بیک عکس العمل شدیدی را داشت و باین طریق از طرف کمون پاریس اعلام شد که:

«در مقابل دندان دندان و در مقابل خون خون»

### دو جریان شدید در داخل کمون

در دستگاه رهبری کمون پاریس دو جریان مخالف و شدید وجود داشت که خود تا اندازه ای علت اصلی شکست کمون پاریس شد.

- ریشه این اختلاف در دستگاه رهبری کمون را در دو چیز میتوان جست:
- ۱) به علت عدم رشد کافی صنعت در اروپا هنوز پروولتاریسای واقعی بطور عمیق در اجتماع ریشه ننداخته و وسعت کافی نیافته بود.
  - ۲) و بهین علت ایدئولوژی سوسیالیزم علمی آنطور که در خور یک انقلاب و قیام و تجربی است هم فکری و هم آهنگی عقیده ای لازم را بوجود نیاورده بود.

هر چند مارکس و انگلس پیشوایان سوسیالیزم علمی در همین ایام میزیستند و افکار خود را مدتی بود منتشر کرده بودند ولی پیشوایان کمون پاریس بطور کامل به ایده ها و افکار مارکس توجهی نداشتند و هنوز در ته فکر آنسان باقیمانده های طرز تفکرهای غلط بورژوازی وجود داشت و در اغلب موارد نیز پیروان سوسیالیزم خیالی (اوتوپیست) بودند.

اینها بود علت های اصلی این اختلاف عقیده ای دستگاه رهبری کمون. اکثریت دستگاه رهبری کمون را (در کمیته مرکزی) بلانکیست ها تشکیل میدادند و اقلیت درین کمیته طرفداران پرودن بودند.

بلانکیست ها سوسیالیست های انقلابی بودند. ولی انقلابی های غریزی نه از روی فهم سوسیالیزم علمی و مارکسیزم. از رهبران طرفدار بلانکی نقطه وایان Vaillant بود که با فلسفه آلمانی هگل آشنایی داشت و اصول علمی مارکسیزم را پذیرفته بود. اگر در اغلب موارد کمون اقدامات مفیدی انجام میداد، در اثر فشار احتیاجات مردم و رهبری غیر آگاهانه ای بود که در اثر همین احتیاجات بوجود می آمد.

اشتباهات اقتصادی بزرگی را که رهبران کمون دچار آن شده اند بیشتر در اثر پیروی از تئورهای غلط اقتصادی پرودن بود و مسئولیت اصلی این اشتباهات اقتصادی بعهده پرودنیست های کمون پاریس است. ولی در قسمت اشتباهات سیاسی مسئولیت بزرگتر، متوجه بلانکیستها است.

دو جریان مختلفی که در دستگاه رهبری کمون پاریس وجود داشت عقاید

اقتصادی پرودن و طرفداران او از طرفی و عقاید بلانکسیت ها از طرف دیگر است . پرودن روحاً از اجتماع و مؤسسات اجتماعی و عمومی نفرت داشت . او خیال میکرد این مؤسسات بحال کارگر و پیشه‌ور زبان آور است و می‌بنداشت اینها جز زنجیر اسارتی برای زحمتکشان چیز دیگری نیستند . مؤسسات اجتماعی را نه تنها موجب اسارت و محروم شدن کارگران از آزادی می‌دانست بلکه برای صرفه جوئی نیروی کار ، آنهارا زبان آور میدانست . او عقیده داشت تنها در بعضی شرایط ، مؤسسات بزرگ مثل راه آهن و غیره اگر اشتراکی باشند مفید خواهد بود .

پاریس در دوره کمون یک شهر تقریباً صنعتی بشمار میرفت . صنایع در شهر های دیگر فرانسه نیز توسعه می یافت . گرچه پرودن در ملی کردن صنایع نظر مثبتی نداشت ولی احتیاجات توده های مردم و کارگران شعار ملی شدن کارخانجات را عملی کرد و باین وسیله بدست کمون پاریس برغم ایده های غلط اقتصادی پرودن و تنها بخاطر احتیاجی که باین مسئله بود کارخانها بتصاحب دولت انقلابی کمون درآمد و ملی شد . باین طریق نفوذ پرودن عملاً از میان کارگران فرانسه رخت برمی بست .

نفوذ بلانکی و طرفداران او نیز بعلمت سیاست غلطی که داشتند در میان زحمتکشان دبری نیافتند . بلانکی و طرفداران او در مکتب مخصوصی تربیت شده بودند که عقیده داشت باتوطئه های محدود و بیکمده انقلابی و بدون تکیه کردن بتوده های وسیع ( در اصطلاح آلمانی - پوتچ ) میتوان انقلاب کرد . ازین لحاظ بلانکسیت ها عقیده داشتند که با یکمده کوچک اشخاص فداکار و جدی قادرند حکومت را در دست بگیرند . این عقیده غلط سیاسی بی شک ایندسته را از توجه به توده های مردم و تکیه کردن بآنها باز میداشت و در عمل همین بود که باعث رخت برستن نفوذ بلانکسیت ها از داخل صفوف کارگران گردید .

ولی بلانکسیت ها که اکثریت کمون را داشتند این نقطه مثبت را نیز داشتند که در بیانیه های خود همیشه ملت فرانسه را برای اتحاد با کمون پاریس و تشکیل یک حکومت فدراتیو دعوت و تشجیع میکردند .

این دو طرز تفکر غلط اقتصادی و سیاسی از پرودونست ها و بلانکسیت ها در داخل کمون ، کم کم بدو جریان شدید مبدل شد که منجر باشباهات بزرگی در جریان کمون گردید . اگر حسی می شود که این اشتباهات ( که بعداً خواهد آمد ) بسیار روشن و واضح است ، و دچار شدن بآنها امروز برای ما نه تنها تعجب آور بلکه لاینحل است ، بیشتر در اثر همین جریان غلط فکری بزرگی بوده است که در داخل دستگاه رهبری کمون وجود داشته است .

### سقوط کمون پاریسی

مارکس مینویسد : « علت اصلی سقوط کمون پاریس جوانمردی و خوش قلبی زیاد کمونارها بود . »

کمونارها بطبقه ها کمه زیاد گذشت کردند . آنها اصولاً مخالف با هر گونه فشار و زور بودند . بشردوستی خود را بحد اعلا نشان دادند و دشمن از همین وضع استفاده کرد و خود را مهبای حمله ساخت .

در آغاز کار حکومت « تیر » باحیله و دسیسه مشغول مذاکرات شد تا کمونارها را اغفال کند و همین که زمینه مساعد پیدا کرد از یک طرف بجمع آوری نفرت برداخت و

کمون پاریس  
از طرف دیگر بتلیخ بر علیه کمون دست زد و بر سر خون کمونارها با پروسیها  
معامله بست .

بیسمارک و پروسیها که جرئت نمیکردند پاریس وارد شوند بالاخره با  
گذشت ۵۰۰ میلیون فرانک بحکومت «تیر»، از او قول گرفتند که کمون پاریس را  
محو کند . از بین بردن کمونارهایی که هرگز حاضر نبودند پاریس را تسلیم  
کنند ناچار با نابودی خود پاریس توأم بود و این نیز خود یکی دیگر از آرزوهای  
پروسیهای خونخوار بود .

برای از بین بردن کمون پاریس، «تیر» خیلی بیش از اینها می بایست سازو  
برگه تهیه کند . از این نظر پروسیها موافقت کردند که چندین ده هزار نفر از سربازان  
اسیر شده ناپلئون را در جنگ «سدان» و غیره آزاد کرده و در اختیار او بگذارند .  
باین طریق دشمنان داخلی و خارجی طبقه کارگر عملاً بر علیه کمون پاریس معاهده  
بستند و دست بهمکاری زدند .

«تیر» میگفت: «من قانون بدست و تمدن بر زبان وارد پاریس خواهم شد  
و کمونارهای یاغی را محو و نابود خواهم ساخت .»  
این کسانی که خود را طرفدار قانون و تمدن و انضباط معرفی می کردند  
باین طریق که دیدیم : درست مطابق ضرب المثل معروف انگلیسی «Ticket  
of leave men» بودند (۱) .

باین طریق مقدمات حمله عمومی بیاریس میباشد و پس از هفت روز جنگ  
شدید و در اثر یک خیانت ، یکی از دروازه های پاریس باز شد و ژنرال «دوته»  
وارد شهر گردید . از یک طرف قوای ارتجاعی و از طرف دیگر پروسیها بقصد جان  
بک یک کمونارها دست بکار شدند و تا توانستند وحشیگری کردند . «کالیفه» که در  
بالا از او نام برده شد درین روز از خونریزی محشری برپا کرد . و ژنرال «کاوناک»  
جلاد معروف دست کمی از او نداشت .

در حدود شش هزار نفر در غیرستان پیرلاشر کشته شدند . مخبرین روزنامه  
ها که از این وقایع دیدن کرده اند می نویسند هم چه روزی را تاریخ بیاد ندارد .  
زنان بورژواها و سرمایه داران که بیاریس برمی گشتند با چترهای خود چشم کمونارهای  
کشته شده ای را که در گوشه و کنار افتاده بود در می آوردند . عده بسیاری از  
کمونارها را بانفت سوزاندند .

اینهمه وحشیگری برای چه بود ؟ تنها برای اینکه زحمتکشان جهان عبرت  
بگیرند و دیگر حتی خیال حکومت مردم بر مردم را نیز در فکر خود نبروراند و بفکر  
قیام هم نیفتند ولی این اشتباه محض بود . چرخ تاریخ به پیش غلطید و بیکبار دیگر  
در سال ۱۹۱۷ ، از پشت دیوارهای بلندی که تزارها بدور روسیه کشیده بودند فریاد  
پیروزمندان زحمتکشان ، آمیخته باشعله های آتشی که بقایای ظلم و بیادان نمایندگان  
آسمان در روی زمین را در خود می سوزاند سر با آسمان کشید

(۱) در انگلستان اشخاص مجرم را که امدت زندانشان چیزی باقی نمانده بود اگر آزاد  
می کردند - بیعی بدست آنان میدادند که بتوانند بدون تعرض پلیس زندگی کنند . این جریان  
کم کم بصورت یک من در آمد .



رنجبران پاریس باقیام خود، باحکومت توده‌ای هفتاد و چند روزه‌ای که بر سر کار آوردند فصل تازه‌ای در تاریخ انسانیت باز کردند. و برای مردم دنیا ازین حکومت مستعجل پندهای گرانبهای بیجا گذاشتند. کارگران پاریس که در آن زمان پیش روترین کارگران جهان بودند باین طریق شکل حکومت جدید سوسیالیستی را نشان دادند.

رهبران کمون در زمان خود مردان منفردی بودند که نام هر يك از آنان از سرلوحه تاریخ مبارزات بشر در راه آزادی خود، زدوده نخواهد شد. یکی از نمایندگان بورژوازی فرانسه که با کمون تماسی نداشت، درباره این رهبران چنین نوشته است: «رؤسای کمون پاریس مرئمان ساده‌ای بودند که از میان خلق بیرون آمده بودند. اشخاص فداکار، با مغز و کاری بین‌الملل اول بودند و در راه مردم فداکاری کردند و جان دادند.»

یکی دیگر از نویسندگان آن دوره بنام «ادوارد اروه» مدیر روزنامه «ژورنال دوپاری» که در موقع خود روزنامه‌اش از طرف کمون‌سارها توقیف شده بود پس از اینکه «تیر» و همراهمش وارد پاریس شدند و باغرو و رپوز مندانۀ خود همه جا دست به کشتار زدند، باین وضع خندیده و مسخره می‌کند. وی اختیار بیاد فتوحات رومیان قدیم می‌افته که پس از فتح و کشتار در هر جا به عیاشی و ولگردی می‌پرداختند. و آنچه رامی بیند باین گفته‌های «تاسیت» تطبیق می‌کند که: «آنجا جنگ و کشتار و زخمی‌ها، اینجا رستورانها و حمامها!» (۱)

### کمون پاریس چه درس‌هایی بدنیا آموخت؟

کمون پاریس که در نیمه آخر قرن نوزدهم بزرگترین واقعه اجتماعی و تاریخی است، گرچه باشکست رو برو شد ولی همشه بعنوان يك فتح نمایان طبقات رنجبر، همیشه در یاد زحمتکشان جهان خواهد ماند.

بزرگترین درسی که کمون پاریس به جهانیان آموخت این بود که زحمتکشان دنیا راه نجات خود را فقط باید در بدست آوردن حکومت و از بین بردن دستگاه دولتی و ایجاد دستگاه انقلابی پرولتاریا بیابند.

اشتباهاتی که در کمون پاریس رخ داد و بالاخره منجر به شکست آن شد، و شرایطی که بخاطر آنها این شکست به تاریخ تحمیل شد و پندهائی که ازین مجموعه تابع و متغیر می‌توان گرفت بترتیب و اختصار در اینجا آورده می‌شود:

۱ - نقص بزرگ در کمون پاریس این بود که پاریس به تنهایی قیام کرد و نتوانست تمام شهرستانهای فرانسه را با خود همراه و همصدا کند تا با ایجاد يك نهضت عمومی در سراسر فرانسه توجه قوای ارتجاعي داخلی و خسارچی را از يك نقطه بخصوص منصرف کند و در همه جا شيرازه تشکیلات اورا از هم بپاشد و بنا بودی حسنی آن کمک کند.

1) Alibi groelia et vulnere alibi balnea popinacque

در روم قدیم حمامها نیز یکی از مکانهای تفریح بوده است.

۲- کارگران پاریس اهمیت رلی را که دهقانان در پشتیبانی از نهضت‌های نوده‌ای دارند دریافتند و توانستند با اتحاد آنان يك جنبه واحد و بزرگ بر علیه تمام دسته‌های مخالف ایجاد کنند و برای از بین بردن طبقات حاکمه و ایجاد حکومت نوده‌ای ازین نیروی ذخیره بزرگ درست و بجا استفاده نمایند.

۳- عیب دیگری که کمون پاریس بآن دچار بود وجود دموکراسی بیش از حد و نزدیک به هرج و مرج در داخل تشکیلات آن و ارفاق و گذشت و حس ترحم نسبت به طبقه حاکمه بود. بطوری که در داخل کمون به احزاب مخالف و جرایم آنها آزادی کامل دادند و این عناصر باین طریق هرچه خواستند کردند. نتیجه این رفتار ملایم و بیش از حد بشر دوستانه کمونارها همان قتل عام فجیعی بود که پس از سقوط کمون از کمونارها شد.

۴- کمون پاریس به مالکیت شخصی اهمیت زیاد می‌داد. بانک‌های بزرگ در سرتاسر دوران قیام در دست دشمنان بود و هیچ نوع استفاده‌ای به نفع انقلاب و به سود توده‌های قیام‌کننده از آنها نشد. و برای تجهیز ارتش کافی ترو بزرگ تر ازین منبع بزرگ هرگز استفاده نشد.

۵- اشتباه دیگری که کمون دچار آن شد اهمال کاری نسبت به حکومت «تیر» بود. بجای اینکه در موقع فرار از پاریس او و حکومت او را تمقیب کنند و نگذارند به فعالیت‌های خود ادامه دهند. او و همکارانش را آزاد گذاردند تا از ورسای در پشت گوش پاریس، بادسائس و بند و بست‌های خود با ورسوی‌ها و با جمع کردن تمام عناصر ضد انقلابی پاریس بدور خود پایه‌های اصلی کمون را بخاطر اندازد. در صورتی که ممکن بود با يك حمله کوچک و ورسای را نیز گرفت و بحکومت «تیر» خاتمه داد.

۶- نبودن حزب واحدی یا تئوری محکم و شعارهای بجا و لازم که در تمام دقایق، رهبری جریان قیام را بدست بگیرد و از نزدیک با توده‌های انقلابی تماس داشته باشد، بزرگترین نقص کمون پاریس بود. از آن پس ثابت شد که هیچ قیام و انقلابی بدون وجود و رهبری يك حزب سیاسی کارآزموده و محکم بیروز نخواهد شد. حزبی که بتواند هم آهنگی فکری و تاکنیکی قیام را همیشه حفظ کند و بسا يك رهبری واحد از تمام اجزاء، تشکیلاتی خود باخبر باشد و در حکم مغز و قلب انقلاب همیشه در تکاپو باشد.

۷- یکی دیگر از علل شکست کمون پاریس کمک بزرگی بود که سرمایه داران اروپا، به حکومت «تیر» میکردند. ترس از پیروزی قیام کارگران پاریس تنها قردل «تیر» جای نگرفته بود، بلکه حتی بیسمارک را بو حشت انداخته بود.

۸- دیگر آنکه آزادیخواهان جهان، بخصوص اروپا، کمک مؤثری به انقلاب کمون نکردند. در صورتیکه پس از کمون پاریس درد دیگر انقلابهای پرولتاریا زحمتکشان جهان کمک‌های مؤثری بیکدیگر کردند.

۹- اشتباه بزرگی که کمون پاریس دچار آن شد، این بود که بلافاصله پس از انتخاب شدن کمون، کمیته مرکزی کمونارها که قیام بسدست او شروع شده بود حکومت را بدست کمون سپرد. مارکس می‌نویسد: «کمیته مرکزی برای اینکه

پاکی خود را ثابت کند و دموکراسی را کاملاً عمل کرده باشد زودتر از وقت دولت را تحویل کمون داد.»

اعضای کمون که تازه انتخاب شده بودند محتاج به تجربیات عمیق تری بودند که تنها در اعضا، کمیته مرکزی یافت میشد.

۱- کمون پاریس یک سیاست روشن و محکم اقتصادی اتخاذ نکرد، به ثروت سرمایه‌داران اهمیت داد و نتوانست شرایط جدیدی برای زندگی اقتصادی مردم ایجاد کند و فقط برخی از کارخانه‌ها را که صاحبان آنها فرار کرده بودند - آنها را باین شرط که بعداً پول آنها را بپردازد ضبط و تصاحب کرد. بملی کردن بانک‌ها و صنایع مهمی نداد و باین وسیله قدرت اقتصادی را هم چنان در دست بورژوازی وحشت‌زده گذاشت، تا از آن همه بر علیه قیام استفاده کنند.

بی شک این اهمال‌ها خود معلول عدم رشد افکار سیاسی طبقه پرولتاریا بود. هنوز سوسیالیسم علمی مارکس همانطور که گذشت در کمون پاریس نفوذی نکرده بود در نتیجه پیش آمدن این خط‌ها حتمی بود.

\* \* \*

کمون پاریس دیکتاتوری پرولتاریا بود. در عین حال کمون، یک حکومت ملی واقعی فرانسه بود که تا بحال تجدید نشده است. برای اینکه تکیه گاه و پشتیبان کمون و قیام کمونارها مردم پاریس، از بزرگ و کوچک و سردوزن بودند. کمون پاریس حکومت مردم بر مردم با دست مردم برای مردم بود. هر چند کمون فرصت اتحاد و اتصال با کشاورزان را نیافت و هر چند دهقانان فرانسه هنوز طرفدار بوناپارته (Bonapartistes) بودند ولی کمون در بیانیه خود گفته بود: «دهقانان فرانسه! یگانه راه نجات شما فتح کمون است.»

بورژوازی فرانسه قطعاً کوشش بسیاری بکار برد تا از وحدت کارگران پاریس و دهقانان بیرون پاریس جلوگیری کند ولی زحمتکشان دنیا همیشه یک امر تجربه شده را از نو آزمایش نمی کنند. کمون پاریس تنها پارلمان قانونگذار نبود. هم قانونگذار بود و هم هیئت عامله. یعنی دیگر کمون پاریس یک نوع دولت جدید، یک قسم حکومت واقعی مردم بود.

\* \* \*

پرولتاریای روسیه وارث خلف کمونارها شد. عملاً از کمون پاریس درس گرفت و تمام تجربه های آنرا در قیام خود بکار برد و از تمام خطاهایی که در کمون پاریس رخ داده بود دوری جست. و همین جهت توانست با پشتیبانی تمام مردم، باین ریزی یک اقتصاد محکم سوسیالیستی و استفاده کامل از دیکتاتوری پرولتاریا حکومت اشراف را براندازد و توده های مردم شوروی را در مدت کمی برای ابد از زیر نفوذ طبقات بالا رهائی بخشد و اصولاً اختلاف طبقات را از یک ششم کرده زمین براندازد.

در قبرستان «پیرلاش» بیاد کار کمونارها، دیوار سنگی مشخصی برپا کرده اند. که کارگران و زحمتکشان سرتاسر فرانسه در ۱۸ مارس هر سال در پای آن حاضر

کمون پاریس  
میشوند و با تمام قدرت خود از مقابل قبر کمونار های دلیر رژه میروند، و قول میدهند  
که کار پایان نایافته آنان را با آخر برسانند .  
تمام آزادیخواهانی که از گوشه و کنار دنیا دمی در پاریس می مانند از  
قبر کمونارها دیدن می کنند .

در سال ۱۹۲۴ دزدشت اکتبر ( خود نیکی سابق ) مسکو در حضور بیش  
از یک میلیون از مردم مسکو ، نمایندگان پرولناریسای فرانسه برچم کوچک کمون  
پاریس را، که یادگار گلوله های قتل عام کننده « تیر » و پروسیها را از چندجا در خود  
داشت . برای اینکه در جای امنی محفوظ بماند بمرده شوروی سپردند تا در موقع  
خود دوباره بفرانسه برگردانند .

درین نمایش بزرگی که با احساسات پر شور نمایندگان پرولناریسای جهان  
در حضور استالین صورت گرفت همه زحمتکشان قول دادند که همیشه برچم کمون را  
در سراسر جهان سر بلند نگاه دارند و تعهد کردند که کمونارها را با بیروزی به  
پایان برسانند .

پس از آن، سالهای متعددی کسانی که در بای دیوار کرمل بدیدار لنین می  
شتافتند، برچم سوراخ سوراخ کمون را بیز در آنجا چشم میدیدند .

## فیلسوف گیمیت ؟

افلاطون در کتاب تیمائوس *Théétète* شمایل فیلسوف را چنین وصف میکند:  
اگر کار بفضش و ناسزا گوئی بکشد ، کلمه ناشایسته ای که آبروی انسانی  
را ببرد پیدا نمیکند . . . هر گاه در برابر او کسی را برای داشتن ده هزار  
جریب زمین یا بیشتر، ثروتمند خطاب کنند ، این دارائی را بسیار ناچیز میشمارد؛  
زیرا او بر حسب عادت تمام زمین را همیشه یکپارچه در نظر میگیرد . چون در  
باره اصالت خانوادگی شخصی مثلاً گفته شود که : « تا هفت پشت او مردمان  
مالدار بوده اند » ، این را کوتاهی نظر میشمارد ، و میگوید اشخاصی که فریفته  
این ظواهر میشوند از اینست که عاجزند تصور خود را بتمام انسانیت معطوف  
دارند و این حساب را داشته باشند که هر یک از ما هزاران نیاگان دارد که در  
میان آنان، آمیخته بهم، گدا و دارا ، شاه و بنده ، یونانی و در بند ، همه گونه  
مردمی میتوان یافت . از آنجا که در دامن آزادی پرورش یافته ، از این باک  
ندارد که بکار های کوچکی چون بستن بار یا پختن غذاتن در دهد و مردم هم  
او را مرد ساده و پستی تصور کنند .

آنکس که فیلسوف نیست ، برخلاف سعی بلیغ دارد که خود را از این  
گونه مشغله ها بچالاکتی برکنار کشد ؛ ولی چون نمیداند رخت خود را چگونه  
بالطقی که شایسته مرد آزاد است بر بالای خود نگاه دارد ، توانائی آن را  
ندارد که مقام خویش را بجائی برساند که در کلامش آهنگ و زیبایی پیدا  
شود و زندگانی خدایان و مردمی را که در خوشحالی آنان شرکت دارند آنگونه  
که باید بستاید .

## آراگون (۱)

فریدا استوارت  
Frida Stewart

حتماً شما هم از لوتی آراگون L. Aragon شاعر انقلابی فرانسه، که در دوران اشغال فرانسه یکی از بانیان نشریات نیمه شب و نشریات مخفی دیگر بود و در مبارزه بر علیه فاشیسم اشغالگر در این چند سال سهم بزرگی داشت، نامی شنیده‌اید و اگر علاقه بیشتری داشته‌اید تا معاری هم از او خوانده‌اید. درمقاله زیر این شاعر نامی و آثار او مورد یک تجزیه و تحلیل منطقی قرار داده شده است و آنچه را که از این بحث نتیجه می‌توان گرفت لایق این هست که برای نویسندگان و شاعران جوان حزب ما و اجتماع امروز ما سرمشق زنده‌ای باشد.

تا چند سال پیش نام لوتی آراگون در خارج از بعضی محافل ادبی نسبتاً مشهور نبود. ولی امروز یکی از معروفترین شعرای زنده است؛ آثار او در کشورهای متعددی جهان انتشار یافته و مقالات و جزوه‌ها و کتب وی در میدان تفسیرهای موافق و مخالفت چه در داخل فرانسه و چه در خارج آن کشور بر یکدیگر سبقت می‌جویند. بهانه من در افزودن این مقاله به مباحثات دیگران اینست که تا آنجا که اطلاع دارم هیچکس تا کنون از مسائل اساسی درباره آراگون بحثی بدان نیاورده است؛ چگونگی او پس از انتشار اثر اولی خود نشو و نما یافت و چرا شاعر برجسته و نادری از آب درآمد.

بنظر من نکته مهم را باید در روشی که او در برابر جهان اتخاذ کرده و شیوه‌ای که هر سطر از آثار او را زینت داده است جستجو کرد. این نکته را نباید بطور جامد در نظر گرفت، برعکس باید در دوره‌های نشو و نما و مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. برای شناختن آراگون مشاهده وضع فعلی او کافی نیست بلکه باید دانست که وی از کجا آمده و بکجا می‌رود، باید انتخاب سبک‌ها را که بدانها بر خورده و راهی را که در پیش گرفته است تشخیص داد. در اینجا است که نتیجه کلی شاعر و اجتماع و مسائل و تضادهایی که هنگام عمل در جامعه سرمایه داری هنرور را محاصره می‌کند بیان می‌آید.

گرچه در فهرست زیر از نشو و نما آراگون، مجال صحبت از ماهیت شعر نیست ولی لااقل باید نتایج انتقادات مارکسیستی را درباره این موضوع بغافل داشت که: « سرمایه داری دیگر برای فرهنگ مورد استعمالی ندارد. » و « هنر تبدیل بکالایی شده است. » که در راه حمایت و حفظ ایده‌مولوژی بورژوازی پست شده و ارزش خود را از دست داده است و شاعر عصر ما باید یکی از دوره‌ها را انتخاب کند:

(۱) این مقاله از مجله معروف انگلیسی The Modern Quarterly که اداره کننده آن Dr. John Lewis است و در لندن هر سال چهار بار منتشر میشود ترجمه شده است.

باروح خود را بسرمایه داری بشروشد و یا از کار خود دست بکشد .

کریستفر کادول در کتاب خود موسوم به « خواب و خیال ، و حقیقت » (۱) مسئله انتخاب راه را با کمال موفقیت مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و چون مسئله مزبور باموضوع این مقاله ارتباط کامل دارد خوبست دو قطعه از کتاب نامبرده را نقل کنیم . او از فاصله ایکه بین اندیشه و عمل در جامعه امروزی وجود دارد سخن میراند :

« شعور اجتماعی از کردار اجتماعی مانند گوشت از استخوان جدا شده است . انهدامی که در شعور کنونی دیده میشود نشان میدهد که دیگر بشر حاضر نیست درد های طاقت فرسای این قطعه قطعه شدنرا تحمل کند .»

« شعوریکه بقطب طبقه حاکمه متصل بماند درهم فشرده و سخت میشود زیرا ارتباط سازمانی خود را از دست داده است . این شعور ، واهی ، ارتجاعی و فاشیستی شده بصورت مرکب ظاهرا زنده ای متحجر میشود . توده شعور هنری نمی تواند از این انفجار جان بدربرد . قسمتی از آن — باتمام بیپوشی و فراسوی که در آنست — بطرف قطب طبقه استثمار شده جذب میشود ولی در نتیجه سرتاسر میدان شعور منفجر شده بقطعات ریزی تبدیل میگردد .

« این کشش تحمل ناپذیر در اختلال بر هرج و مرج و دیوانه واریکه در همه جای هنر **خالص** بورژوازی کنونی ریشه دوانده است دیده میشود . این هنردر تند باد شدید سرگردانی بدور خود میپیچد و منلاشی میشود ... » ( صفحه ۳۱۷ )  
این اختلال بلافاصله پس از جنگ بین المللی اول در ۱۹۱۹ یعنی همانوقتی که آراگون شروع بنویسندگی کرده بود به تنهی درجه خود رسید . دوره رونق کابینه ایسم با همه نخوت و عقاید جامد آن بیابان رسید و دیگر نظم دیرین که چهره حقیقی آن باتمام زشتیها ، اخلاق پست ، حرص و بیعدالتی هائیکه داشت ظاهر شده بود بهرور شرافتمند ارمان قابل تمجیدی نمیداد . جوانانی که در جنگ شرکت کرده بودند تمام این وحشتها ، خرابیها و بیرحمیها را که با آن سروکار می یافتند بهتر از دیگران حس میکردند . اگر انسان این فجایع را از شعور کامل میدانست آنها پشت پا زدن بچنین شعوری را ترجیح میدادند . ( زیرا اگر واقعاً چنین بود صد رحمت به بیشعوری )

از میان همین دسته بود که جلوداران رآلیستهای افراطی (سورآلیستها) Surrealistes در نتیجه يك نهضت طوفانی انقلابی ویر هرج و مرج که مخرب و نابود کننده بود بیرون آمدند و آراگون هم یکی از آنها بود .

راه گریز از چنین هرج و مرج این بود که دست اتحاد بسوی نهضت طبقه کارگر دراز کنند و شیوه آباد کننده ای برگزینند که دیسپلین و تسلیم در برابر حقایق را که فقط عده کمی میخواستند یا میتوانستند تحمل کنند در برداشته باشد . بقول کادول آنها آرزوی یک انقلاب را داشتند ولی زیبایی ویژه این زندگی مادی نوین را با وضوحی که شایسته يك هنرور است حس نمی کردند زیرا رابطه آنها با تشکیلاتی که میبایستی آنها را تشخیص بدهد قطع شده بود .

1) Illusion and Reality . By Christopher Cadwel . 1937

آراگون و سایر رآلیستهای افراطی خود را در برابر پیشموری، برای ساختن يك دنیای خیالی و انکار جهان واقعی و منفور ما تسلیم کردند .  
 رنه برتله René Bertelé یکی از طرفداران سور رآلیسم، ماهیت شعر را در این مکتب بعنوان « انمکاس يك لحظه » (۱) توصیف کرده است :

« دیگر بهیچوجه ... تعریف جدیدی برای شعر بنظر نمی رسد . شعر ابراز خود بخود شرایط روحی زود گذر است و جز يك فریاد، يك نور شدید خیره کننده ، يك حالت وجد و یارشته بساره شده ای از هرج و مرج احساسات که بدست سخت ترین حوادث سپرده شده باشند، چیزی بگری نیست .

« این تعمق ها که در مبهم ترین اعماق حیات درونی انجام مییابد گیاهان و نباتات زیر دریائی بیشمار و غیر مترقبه را آشکار میسازند و همچنین برده از روی يك زیبایی نوین عجیب ... آشفته و متشنج بر میدارند » (۲)

برتله پس از این تعمیم بر آب و رنگ، اشعار « الوآرد » : آندره برتون و آراگون را بعنوان « گواهی مؤثر يك مشت مردمی که در راه غلبه نهائی بر خود ، غلبه بر کشور درونی خود تصمیم گرفته اند که از هیچ چیز ترسند ، از هردری وارد شوند و هرزنجیری را درهم بشکنند . » توصیف میکند .

از ماهیت آراگون بعدی خواهیم فهمید که چگونه تمام این تعریفها در باره او صدق میکرد و چگونه جسورانه و بی پروا در اعماق فکر فرو میرفت . هر چیز را زیر پا میگذاشت و قوه تخیل و صرافت فراوان خود را کاملاً بکار میبست . اما بی پایگی و پوچی رآلیسم افراطی نمیتوانست مغزوی را که کیفیت مثبتی داشت قانع کند . او بالاخره نتیجه اجتناب ناپذیر آنرا که « ژرژ هوگت » یکی از طرفداران سور رآلیسم چنین شرح داده است درک کرد :

« شعرا از ادبیات و با عبارات دیگر از کاغذ بدرون قلب زندگی لغزیده است . شعر، دیگر حالتی از فکر نیست . بلکه خود زندگی، خود فکراست ... اگر بگذاریم شعر خود عقیده خود را اظهار کند آنرا بانتهای شاخه ای رانده ایم که شما میگوئید هیچ چیز وجود ندارد و ما میگوئیم همه چیز وجود دارد . اینست نتیجه محدود کردن طرز تفکر آگاهانه هنرمند ... » ( نقل بوسیله برتله )

سور رآلیسم بتصدیق خود عاقبت مرگباری در پیش داشت . شعر را « بانتهای شاخه » برانیم ، آنوقت چه کنیم ؟ سور رآلیستها دچار وضع خرابی شده بودند . بعضی از آنها وقتی خود را در بن بست میدیدند حالت فرار بخود میکردند چنانکه در گفتار مضحك و کمی یاوه روشنفکران از گمراهی بدرآمده ای که در ( درول دوژو ) (۳) داستان گرانهای رژه و ایان نقل شده دیده میشود :

« ... زهر ، تروتسکیسم ، خودکشی ، مشروب ، «راسیسم» باعث شده است که اغلب رفقای من مرده و یا بمیرند . کسانی که دردستگاههای فیلمبرداری کار

1) Reflet d'un Moment

2) Panorama de la Poésie Française. Paris, Laffont, 1942

1) Drôle de Jeu, Par Roger Vailland. Paris, Corrèa, 1945

میکنند زحمتشان از همه کمتر است ... یکی برای مجلات غیر سیاسی کاریکاتور میکشد... وقتی از او تقاضا میکنید که عضو شود جواب میدهد: « من آثارشیت هستم، همه چیز مرا بیزار میکند. از خودم بیزارم. » ماهی این صفت مشترک را داشتیم که نمیتوانستیم مقاصد بورژوازی را واقعا بفهمیم. ما نقطه نهائی یکی از تضاد هائی بودیم که این رژیم در دامان خود پرورش میدهد ... « من زیبایی را روی زانوی خود مینشاندم و آنرا دشنام میدادم » - این بود تعظیم نهائی که ما نسبت بهنرمی کردیم. خوی مرگه خوی سوررآلیست بود ... »

حتی جدی ترین سوررآلیستها میفهمیدند دنیا تیرا که میخواهند بسوزانند و عوض کنند از نوشته های آنها خم بابر و نیاورده بود و ممکن نبود بیاورد. برتله که خود يك ادیب غیر سیاسی است، اینرا تصدیق میکند که تنها چاره این بود که با عمل نه با قلم دنیای شاعرانه خراب شود و دنیای شعریکه آنها تقدر آرزوی آنرا داشتند ایجاد گردد. برتله میگوید: « این کاری بود که بعضی از آنها با ورود در فعالیت سیاسی انجام میدادند. » و همچنین تذکر میدهد که بسیاری از شعرای سورر-آلیست وقتی از رویه خود دست بر می داشتند بر مایه تر و محبوب تر از آب در میآمدند.

آراگون هم یکی از اینها بود که از دوره سوررآلیستی با خود آثار زیادی بیادگار دارد. سیر در اعماق فکر، طرز بیان، قوه مخیله سرشار و تصورات مطلق را که حتی در اشعار اخیرش دیده میشود در اختیار او گذاشت. اشعاری را که بین ۱۹۱۹ و ۱۹۲۹ سروده است امروز بسختی میتوان خواند و در نظر ما عجیب و بی وزن میآیند ولی همین اشعار بر از زیبایی بزمی و حلالت هستند. مثلا در شعر زیر دیده میشود که چگونه با لغات بازی کرده است: ( متأسفانه درست نمی توان ترجمه کرد).

« Les fruits à la saveur de sable  
Les oiseaux qui n'ont pas de nom  
Les Chevaux peints comme un pennon  
Et l'Amour nu mais incassable  
Soumis à l'unique canon  
De cet esprit changeant qui sable  
Aux quinquets d'un temps haïssable  
Le champagne clair du canon ... »

« میوه هائیکه مزه شن میدهند،  
پرنده گانی که اسم ندارند،  
اسبهائیکه مثل پرچم رنگ شده اند،  
و عشق ساده اما فنا ناپذیر.  
تسلیم با حکام منحصر بفرد،  
روح متغیری که مینوشد،  
با چراغ یکزمان نفرت انگیز،  
شامبانی زلال جام را ... »



همچنین است در سواران طوفان Les chevaliers del ouragan که چون تند بادی سخت بخواننده میتازد و او را در میان گرد بادی قرار میدهد. در این دوره آراگون مانند پیکاسو در میدان نقاشی روشهای زیاده را مورد آزمایش قرار داد و بر اشکالات هنری خود فائق آمد و چنان مهارت یافت که اکنون مورد رشک و تحسین و یا علت دشمنی شده است که انتقاد کنندگان او بر حسب احساسات خود درباره وی بر زبان میرانند.

آراگون پس از خروج از سوررآلیسم هنگامیکه بسوی درک سیاسی روشن جهان که قبلا در برابر آن مقاومت نشان میداد قدم برمیداشت تا مدت کمی اشعاری میسرود که رنگ سیاسی مثبت یا استدلالی نداشت. او که از تجربه سوررآلیستی خشنود نبود میبایست راه دیگری انتخاب کند. آراگون موقعیت هنرور بورژوائی را داشت که - اینجا نمیتوانیم بکادول مراجعه نکنیم - در برابر پرولتاریا سه وظیفه میتوانست داشته باشد - ضدیت، اتحاد و تحلیل Assimilation. انتخاب راه اول برای آراگون محال بود.

«ضدیت یعنی بازگشت بکانه گوریهای متروک دیگر نمیتوان باشکال متروک دیروزی بازگشت آنها خود را معدوم کرده اند. این کوشش برای عقب گرداندن تاریخ هنر «آریائی» و فاشیستی را بیار میآورد» (خواب و خیال و حقیقت، ص ۳۱۸)

چاره دوم نیز رضایتبخش نبود. وضع اغلب هنروران بورژوا، بقول کادول چنین بود که «در راه اتحاد قدم میزدند - و بسیاری از سوررآلیستها همین راه را برگزیده اند. این قسم اتحاد جز بک اتحاد بهرج و مرج چیز دیگری نیست». این هنروران «در تشکیلات کارگری وارد میشوند و فقط بعنوان رفیق راه در خارج از صفوف آنها بسای میمانند. بنابراین شیوه آنها در برابر جامعه موجود جز اینکه زبان آور باشد چیزی نخواهد بود - این شیوه هرج و مرج طلبانه، مغرب و سوررآلیستی است» (همانجا ص ۳۱۹)

آراگون در ۱۹۳۰ پس از آنکه بسوررآلیسم پشت باز دیگر نمیتوانست خود را با چنین اتحادی قانع کند و بنا بر این تنها راه چاره را برگزید و راه ورود در «تشکیلات کارگری» یعنی وظیفه تحلیل را پذیرفت. آراگون که طبقه شرافتمند، سراسر است و ناسازشکار بود و نسبت بتصمیمات خود ایمان کامل داشت همینکه خود را قانع یافت قدم نهائیرا برای قطع رابطه با سوررآلیستهایی که مترقی نبودند برداشت و بجزب کمونیست فرانسه ملحق شد.

تحسین اشعار این دوره Persécuté Persécuté (۲ - ۱۹۳۱) نشانه صریحی از یک عقیده نو بسافته نیست و حتی در (کمونیستها حق دارند) Les Communistes ont raison (۳ - ۱۹۳۲) بقایای سوررآلیسم دیده میشود. ولی در ۱۹۳۳ می بینیم آراگون بسیاحتی که در اتحاد جماهیر شوروی میکند بالاخره زنجیرهای دام سابق خود را از هم میشکافد. بادهای استپ از یکسو و ماشین هائیکه در نخستین برخورد با دولت کارگران از آن آگاهی یافته بودند، از سوی دیگر، آخرین آثار کهنه را از بین بردند.

ترانه هائی که تحت عنوان *Honneur à Oural* در اتحاد شوروی نوشته است با مطبوعات قبلی او اختلاف فاحشی دارند. این اشعار ساده و حتی ناهنجارند ولی از روح زنده‌ایکه در آثار او از ۱۹۲۰ با اینطرف دیده نمیشود برخوردار هستند. گوئی شاعر ما در این طغیان شادی و اشتیاق، همانطور که از عنوان شعر بخوبی نمایان است با شخصیت سابق خود قطع رابطه کرده است. این اشعار از نظر فنی از اشعار سابق وی چندان جالب‌تر نیستند ولی از تأثیرات عینی و نتایج ماتریالیستی برخوردارند و تأثیر مایاکوفسکی *Mayakovsky* که از قرار معلوم آراگون در همین موقع با او آشنائی یافت (و بعداً با خواهر زاده‌اش ازدواج کرد) بر آنها بخوبی واضح است. این اشعار نشانه‌ی اضحلال بنای اخلاقی هستند که وی مدتهای مدید در آن زندگی میکرد.

این اشعار آنتی‌تر آثار قبلی هستند و بایک مراجعه کلی بکار او اگر بگوئیم این تغییر لازم و دیالکتیکی بوده، راه خطائیموده ایم.

آراگون تاشی سال پس از الحاق بحزب کمونیست بهیچوجه شعری نگفت. از قرار معلوم در جنگ بر علیه قوای که میخواستند مقاصد نویافته او را از بن براندازد شعرا اسلحه برای نمیدانست. در جنگ ضروری حاضر مؤثرترین وسیله حمله عبارت بود از فعالیت مستقیم سیاسی و بهمین جهت آراگون موفقه شعر را بیکسو نهاد تا خود را بعنوان روزنامه نویس در کارهای حزبی داخل کند (او مؤسس و مدیر روزنامه کمونیست *Ce Soir* است که عصرها منتشر میشد) و عناصر مترقی فرهنگی را متشکل سازد. اینکار او بعضویش در خانه فرهنگ *Maison de la Culture* که بنشگیری آن انتخاب گردید، حمایت سخت او از انجمن حقوق بشر

*Ligue des Droits de l'Homme* و سایر هیئت‌های جناح چپ که در پیرامون جبهه ملی *Front Populaire* گرد آمده بودند، منتهی گردید.

آراگون گرچه شعر را کنار گذاشته بود ولی داستان سرائی را طرز مناسبی برای حمله و وسیله‌ای برای نشان دادن ورشکستگی اقتصاد آمیز سرمایه داری می‌دانست. زیرادر ۱۹۳۴ دست بکار تشکیل یک جریان رمان *Roman-Neuve* در زمینه (کمدی انسانی) اثر بالزاک و *Comédie Humaine* و *Les Rouges* *Macquart* نوشته زولا گردید و بدینوسیله جامعه معاصر ما را با تمام خرابی و انحطاط آن موşkافی کرد. عنوان کلی آن که (جهان حقیقی) *Le Monde Réel* است هدف میدان عمل وی را نشان میدهد. تا سال ۱۹۳۹ سه جلد زیر از این دوره بیرون آمد.

و *Les Beaux Quartiers*, *Les Cloches de Bâle*

*Les Voyageurs de l'Impériale*. در ۱۹۴۴ جلد دیگری بنام *Aurélien*

بچاپ رسید.

هنوز نمیتوان جای داستانهای آراگون را در میان آثار او بدرستی پیدا کرد و آثارها را بمنظره نشو و نمای او تطبیق نمود. این داستانها مناظر تاریک و روشنی هستند که با جزئیات تمام بر پارچه نامحدودی نقاشی شده‌اند و با وجود ساختن دقیق خود ناهموار و طولانی بنظر میرسند و بسا آنکه قطعات بسیار زیبا و لحظات

حزن انگیز دارند (مثل توصیف يك اعتصاب در ساووا Savoy در Les Cloches de Bâle و دموستراسیون کارگران پس از مرگ یکی از رفقایشان در Les Beaux Quartiers خواننده گاهگاهی احساس میکند که آراگون راه خود را در جنگل انبوه زندگی عالی کابینالیستی که در آن محصور شده گم کرده است. اندرزی سرشار و سلاست طبع آراگون رگباری از لغات ایجاد میکند و موانعی که در این راه جلوی شاعر را خود بخود میگیرد برای او وجود خارجی پیدا نمیکند.

یکی از نشانه هائیکه امکان نثرنویسی آراگون را معلوم میکند - اگر ترتیب زمان را در نظر نگیریم - در نشریه اخیر وی یعنی در مجموعه حکایات کوچک بنام خدمت و عظمت فرانسویان Servitude et Grandeur des Français دیده میشود. در اینجا قدرت زیاد داستانهای او نیز ضعیف مختصر آنها را میتوان دید. این حکایات که فقط طرحهایی از وقایع نهضت مقاومت بشمار میآیند بامهارت تمام گاهی برجسته و جالب، گاهی - زن آور و گاهی تقریبی برشته تحریر آمده اند. این حکایات همه باهم فرق دارند ولی تمام آنها از یکنوع استحکام و گیرندگی آبی که بامشاهده دقیق و شخصیت نگاری موشکافی توأم شده اند برخوردار میباشند. وضعی که در (توبه کار ۴۳) Pénitent دیده میشود و در آن کشیشی خود را در برابر اعتراف یکی از ملحدین ماکی Maquis میباید و در همانحال آلمانها در اطراف مشغول جستجو هستند و همچنین شرح زهائی از بیمارستان قهرمانان در (گوسفند) Le Mouton شایسته موباسان است. در همین موقع هم مهیج ترین چیزی که موباسان نوشت Le Collaborateur (همکار) بود که خواننده را در اوج خود یعنی بقائل بچه رسانیده او را خسته، ترسناک و با احساسات تلخ باقی میگذارد.

ممکنست علت پیش دستی این حکایات برداستانهای طولانی که در موضوعات ناهم آهنگ نوشته شده این باشد که قصه های نامبرده بر پایه مطالب حقیقی و جلوی چشم نویسنده استوار هستند و موقعی نوشته شده اند که آراگون بیش از هر موقع بترآودی و درام زدگانی بشر نزدیک بوده است و اینموقع همان زمان اشغال فرانسه است و نیز ممکنست علت این باشد که نثر آنها بشعر نزدیکتر است و در قافیه ای ز لغات زنده و محکم گرد آمده. بالاخره شاید سر موفقیت این قصه ها از آن باشد که آراگون پس از هفت سال از میان این آثار رشد کرده است. حکایات کوتاه نامبرده محصول يك نویسنده بالغ است و اگر (جهان حقیقی) Le Monde Réel خواننده ای نداشته باشد آنها مقام افتخار خود را خواهند یافت: بهر حال کاری به نسل آتی نداریم ولی قضات ما درباره داستانهای وی اینست که طرز زندگی آنها طبقه حا که فرانسه در آنها منعکس شده است و در درجه دوم این داستانها جزئیاتی از شرح حال آراگون را باروش مخصوص او که فقط از این راه ممکن است بروی کاغذ بیاید از جلوی چشم ما میگذرانند.

در هر صورت آراگون با این وقعه در محصول شاعری خود نفسی بر راحتی کشید و در این دوره نجاری اندوخت. شخص خود را پرورش داد و برای آزمایش سختی که در پیش داشت نیرو گرفت. فعالیت و کار در میان جنگجویان حزب کمونیست و تماس چندساله با مردمی که در ایما نشان ترازل راه نییافت او را بکلی تغییر داد.

نویسنده جوانی که در ۱۹۲۰ میگفت « من توده را دوست ندارم »  
*J'aime Pas Les Gens* اینطور فهمیده بود که ملت را توده مردم تشکیل نیندهند ،  
 در صورتیکه در ۱۹۴۳ در مقدمه‌ای که بر (چشمان السا) *Les Yeux d' Elsa* نوشت  
 عقیده خود را که از راه زندگی با مردم بمعنای حقیقی خود بدست آورده بود بدین طریق  
 اظهار داشت :

«Je chante l'homme... et mon chant ne peut refuser d'être  
 ...parce qu'il est l'homme même dont la raison d'être est la vie.»  
 « من بشر را میخوانم ... و وجود آواز مرا نمیتوان انکار کرد ... زیرا  
 بشر است که دلیلش برای هستی ، زندگی است . »

عشق جنسی را که در (فسق و فجور) *Le Libertinage* (۱۹۲۴) درباره  
 آن فقط میگوید (من عقیده‌ای ندارم که عشق از بین نپروند ...) بعشق نسبت (برخسار  
 درخشان) «*au visage resplendissant*» تبدیل و ارتقا یافته است . در این باره  
 باز در مقدمه «چشمان السا» میگوید :

«Tu es ma seule famille avouée, et je vois par tes yeux le  
 monde.»  
 « تو تنها خانواده رسمی من هستی و من دنیا را از دریچه چشم های

تو می بینم.»

در دوره ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ یعنی سالهای آزمایشهای هیجان انگیز جنگ و  
 تجاوز و اشغال، شعر در نظر او وسیله لازم و واضیحی برای ابراز احساسات آمد  
 تلخی خیانت و شکست فرانسه ، جدائی دردناک از همسر و مناظر دلخراش جنگ ،  
 هجرت و هرج و مرج را نقطه در ترانه های محکم ، براز احساسات و خودمانی ممکن  
 بود گنجاند. *Le Crève-Coeur* (ناکامی) نتیجه چنین وضعی است . در اینجا آراگون  
 با ابراز احساسات خود ، احساسات میلیونها فرانسوی را نیز بروی کاغذ میآورد .  
 سدی که بین شاعر و ملت حائل بود درهم شکسته شد و هر چه او میسرود آنها منعکس  
 میکردند . هنگام اشغال فرانسه در تمام نقاط آنکشور ، مردوزن ترانه های آراگون  
 را بر زبان میراندند. زیرا همان فریادی را که میخواستند از دهانشان درآید با آنها  
 هدیه میشد .

این اشعار که پس از شش سال سکوت سروده میشد، بیش از هر چیز با کمال  
 وضوح تعبیر را که در آراگون رخ داده بود نشان میدهد . خاصیت ترانه سرائی دوست  
 داشتنی و مهارت فنی که در اشعار اولی او بود با انرژی و جنب و جوش و هدفی که  
 ترانه های دوره بعد از سوررآلیستی و پرا زینت میداد توأم شده، خودنمایی میکند .  
 اگر اشعار اخیر، آنتی تر اشعار قلبی باشند ترانه های (ناکامی) را «سنتر» هر دوی آنها  
 بشمار باید آورد .

در این مقاله نه جای آن هست که از *Le Crève-Coeur* (ناکامی) صحبت  
 شود و نه مجال آن که اشعار این مجموعه با تفصیل نقل گردد . همینقدر باید گفت در  
 ۱۹۴۰ خواندن آن قسمت از اشعار وی که عشق شاعر را نسبت به «السا» و نسبت  
 بفرانسه (ابتدا جداگانه و بعداً باهم و توأم) میرساند و دقت در زیباترین ترانه های  
 آن همچون :

« O soleil de miuit sans sommeil solitude ... »

« ای خورشید نیمه شب که گوشه نشین و بیخواب هستی ... » و

« O mois des floraisons mois des métamorphoses

Mai qui fût sans nuage et juin poignardé ... »

« ای ماه گل شکفتن ، ای ماه دگر دسی

ای مه که بی ابر بودی رای ژوئن که خنجر خورده ای ... »

همانطور که از اسم آن معلوم است دلخراش بود و امروز هم اثر هیجان انگیز

عمیقی در دلها ایجاد میکند .

بهر حال اشعار (ناکامی) شیوهٔ پر معنایی دارد و حالت آرزوها و رنجهای ملت فرانسه را در ۱۹۴۰ بخوبی تفسیر میکند . اما در ۱۹۴۲ این حالت بکلی تغییر یافته بود بدین معنی که شکبائی در برابر بدبختی، جای خود را بیک روح انقلابی که مستلزم فعالیت بود داد، و بهمین جهت شاعر دیگر نمیتوانست تماشایی باشد . بسیاری از هنروران فرانسوی گفتهٔ با حقیقت مارکس را که « فلاسفه دنیا را فقط تعبیر کرده اند . هدف تغییر دادن آن است : » در مورد خود نیز مسألهٔ فلاسفه صادق دیدند . پیکاسو یکی از همین ها بود که چندی پیش بیانیهٔ زیر را بیکدی از خبر گزاران داد :

« ... هنرور کسی است که آگاهی سیاسی داشته و بیوسنه نگران وقایع برجسته و برهه‌های جهان باشد . تاهدفهای آنها را بچنگ آورد و منعکس نماید . چطور ممکن است نسبت بدیگران علاقمند نبود و چه راحت طلبی خود خواهانه ای میتواند شخص را بجد کردن خود از زندگانی کند که دیگران در تکمیل آن سهیم هستند ؟ هدف نقاشی تنها در تزئین عبارات نیست . . . نقاشی ضمناً یک اسلحهٔ جنگی بشمار میرود که در حمله و دفاع بر علیه دشمن مورد استعمال دارد . »

(Tricolore, May, 1945)

آراگون یکی از بر حرارت ترین کسانی بود که در این زمان این نظریهٔ هنری را در فرانسه تشخیص داد و بدان عمل نمود . او برای متشکل کردن دسته های مقاومت نویسدگان کمر همت بر میان بست و با توافق ژرژ سادول (۱) کمیتهٔ ملی نویسندگان و روزنامه نویسان و چند کمیتهٔ ملی مختلف دیگر از متخصصین ، از تبیل پزشکیان ، علمای حقوق و غیره را تأسیس کرد . زندگانی او سه سال مخفیانه گذشت و در این مدت هیچگاه از فعالیت بر علیه نازیها دست بر نمیداشت . « نانیس کونارد » او را چنین توصیف میکند :

« در برابر خطر و خستگی ، شکست ناپذیر ، جوش دهندهٔ عناصر ناچور برای ساختن ترکیب فعالی که از شدت هیجان مثل اینست که الهام یافته ... تجسم تمام چیزهاییکه فرانسه هنگام بدبختی و خطر در راه دفاع از آزادی بشر باها بخود

دیده است ... » (Our Time, November 1944)

او یکی از ارواح متحرک مهمی بود که در پس پرده ، ادبیات مخفی را منتشر میکرد ، اینکار خطر و اشکال دائمی بسیار داشت و این موضوع را میتوان از چند

1) Georges Sadoul .

سطرزیربلم یکی از نویسندگان (ماکیز) استنباط کرد. این سطور ضمناً صمیمیت و نزدیکی شعری نهضت مقاومت را در این زمان بادل ملت نشان میدهد :

« عمل چاپ در ماکیز بدین قسم بود : ما مسلسل سبک و فشنکهای آنرا با مطبوعات تأمین میکردیم و با تهیه انتشارات مخصوص میدان جنک چریک ها و میهن پرستان فرانسوی *Franc-Tireurs et Partisans Français* بکار خود ادامه میدادیم .

« با انروش از نوشته های آراگون ، الوآرد، کاسو و ورکور را چاپ میکردیم . این کتب کوچک ببهای ارزان بفروش میرسید و موفقیت عظیمی بدست میآورد و همه *Maquisards* ماکی ها، *Le Musée Grevin* نوشته آراگون و *Liberté* الوآرد را ازیر داشتند » (همانجا)

آراگون با وجود فعالیت زیرزمینی لا ینقطع، هیچگاه از نوشتن باز نیایستاد . اشعار او بیش از پیش مبارزه جو تر میشد و ملت فرانسه را برای فعالیت دعوت می کرد. **چشمان السا (۱۹۴۲)** که پس از **ناگامی** سروده شد در آغاز خود حاوی اشعاری چند با خاصیت بزمی و میهن پرستانه، نشریه قلبی میباشد. بعضی از این اشعار مبهم و براز بدایع فنی هستند و بطوریکه آراگون در مقدمه آن شرح میدهد از ادبیات فرانسه قرون وسطی آخذ شده اند (ضمناً با کمال افتخار ادعا میکند که از « تقلید » یعنی از آخذ بهترین میراث سرشار شعر فرانسه هراسان نیست ) . بهر حال پس از اشعار نخستین، صدای خود را برای تشویق هیجانان مقاومت بلند میکند. مثلاً در شعر **ریشار شیردل** :

Tous les Français ressemblent à Blondel  
 Quel que soit le nom dont nous l'appellons  
 La liberté comme un bruissement d'ailes  
 Repond au chant de Richard Coeur de Lion»

« همه فرانسویها مثل بلند هستند

بهراسی که آنها را بنامیم ؛

آزادی با صدائی همچون خش خش بالها،

بآواز ریشار شیردل جواب میدهد»

در اینجا نیز بتفکیک شعر و مصور کردن آن در برجی از عاج

Plus belle que les larmes (Contre La Poésie pure) اعتراض میکند و در

(زیباتر از اشک) بانتقاد کنندگانی که او را از حقیقت گوئی باز میداشتند میتازد :

« J'empêche en respirant certaines gens de vivre

Je trouble leur sommeil d' on ne sait quel remords

Il paraît qu' en rimant je débouche le cuivres

Et que ça fait un bruit à réveiller les morts.»

« من با تنفس خود از زنده گی عده ای جلو گیری میکنم ،

باعث تصدیع خواب آنها میشوم — نمیدانم با چه ندامتی ؛

گوئی با قافیه بردازی از ادوات مسین عنان باز میکنم

و اینکار صدائی ایجاد میکند تا مردگان را بیدار سازد.»

آراگون همانطور که در *Cantique à Elsa* تصدیق میکند از « السا »  
مقاعد شده، تصمیم میگیرد اشعار خود را از مبهمات و اصطلاحات پیچیده فنی منزّه کند  
و بدینوسیله آنها را بیش از پیش در جهان رسوخ دهد :

«... Tu me dis laisse un peu l' orchestre des tonnerres  
Car par le temps qu' il fait il est de pauvres gens  
Qui ne peuvent chercher dans les dictionnaires  
Aimeraient des mots ordinaires  
Qu' ils se puissent tout bas répéter en songeant

«... Tu me dis: Si tu veux que je t'aime et je t'aime  
Il faut que ce portrait que de moi tu peindras  
Ait comme un ver vivant au fond du chrysanthème  
Un thème caché dans son thème  
Et marie à l' amour le soleil qui rendra .»

«... مرا گفתי که «بکنم ازار کستر رعده آسا دست بردار

زیرا هم اکنون توده های قفیری هستند

که نمیتوانند در فرهنگها بیجستجو پردازند

و واژه های عادی را بیشتر دوست دارند

تا با آنها بتوانند زمزمه کنند و بسرایند .»

«... گفתי «اگر میخواهی ترا دوست داشته باشم ، و ترا دوست دارم ،

باید این نقشی که تو از من میکنی

همچون کرم زنده ای در دل گل داودی

موضوعی در موضوع دیگر پنهان شده باشد»

و باید خورشیدی را که طلوع خواهد کرد با عشق از دواج دهد ؛»

از اینجا بیمد زبانی انتخاب میکند که بکار وسیعترین توده های ممکن می

خورد و در هر گوشه که در حال عادی از شعر بویی نمیبرد بملت فرانسه میرسد: لغات

باید اسلحه هایی برای حمله بدشمن ، ایزاری برای تاکوئی قهرمانان و اسبابی

برای ساختن خاطرات از شهدا بشمار آید:

« Trouver des mots à l' échelle du vent  
Trouver des mots qui partiquent des brèches  
Dans le sommeil comme un soleil levant  
Des mots qui soient à nos soifs une eau fraîche .»

« یافتن لغات بمیزان باد،

یافتن لغاتی که رخنه کند.

در خواب، مانند خورشید طلوع،

لغاتی که بر تشنگی ما آب تازه ای بیفشاند .»

آراگون برای این طرز استعمال شعر، اسلاف برازنده ای دارد. ویکتور هوگو،

ویشن Whitman و مایا کوفسکی نمونه ای از نویسنده گانی هستند که از مضامین خود را

در راه هدفهای انقلابی نثار کرده اند . در فرانسه بین سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴

نیز عدد زیادی از شعرها همینراه را برگزیدند. بطوریکه شعر در «مطبوعات مخفی مقام

برافتخاری داشت و صدها هزار مردم عامی آنها خواننده ، منعکس میکردند. در

صورتیکه اینکار در جامعه سرمایه داری غیرعادی بشمار میرود. آراگون در ۱۹۴۵ ضمن نطقی در لندن، از شعرای نهضت مقاومت ستایش کرده گفت « آنها همگی مینوشتند و همگی توده‌ای بودند، من یکی از عده زیاد آنها بودم ». با وجود این نامبرده برجسته‌ترین، بارورترین و بیشترین آنها بود و این موضوع را یکی از نویسندگان معروف بنام فرانسوا موریاک که کاتولیک است و سابقاً هم پشتیبان سیاسی کمونیست‌ها نبوده در یک « جشن آزادی » که در پاریس (۱۹۴۵) انعقاد یافت تصدیق کرده است :

« ناگهان در بالای سر عده‌ای که بنا درستی بغواب رفته بودند شاعری برخاست. او پیش در آمد شیوه و فرانسسه را نواخت. عشق او نسبت بهمینش... او را بدست یک انقلاب ناگهانی سپرد که در قالب شعر ریخته شده است. اما شعری که بهترین معنای حقیقی خود تعریف شده است، شعری که بفکالت تعلق دارد و بالاخره شعری که ما رمز آنرا در فرانسه از زمان ویکتور هوگو از دست داده بودیم. این اشعار بعد از سرودهای انقلاب کبیر فرانسه، وزن و لهجه قدیمی ترین شعرای ما را زنده میکند. اینها اشعار عشق هستند اما یک عشق دیوانه وار؛ زیرا خشم Rimbaud ریمبو « از خلال اشعار آراگون در غرش است. بهمین جهت این وزن یکدنده و مشتاقانه مغلوبان را وادار میکرد تا سرهای بزرگ افکننده خود را برافرازند، سلاح خود را در دست های خود فشار دهند و قهرمانی را که در درونشان نهفته است بیدار سازند. »

اشعار *La Diane Française* و همچنین *Le Musée Grevin* و *Broceliande* در مطبوعات زیرزمینی غالباً با اسم مستعار « فرانسوالا کولر » منتشر میشد زیرا تشخیص آراگون بدینوسیله مشکل میشد. نام شیپور « Diane » (که بمعنای بیدار شده *reveillé* است) خود هدف این مجموعه را نشان میدهد که برای دعوت بکار آشکار و مجدانه است. بعبارت دیگر مسئله « موضوعی در موضوع دیگر » در اینجا مورد ندارد.

این اشعار باستثنای معدودی، همگی ساده و واضح اند. بعضی از آنها بشکل حکایاتی منظوم بر اساس تاریخ سروده شده‌اند. مثلاً « حکایت کسیکه در زیر شکنجه آواز میخواند » (۱) که در آن اعدام « گابریل پری » بطرز هیجان انگیزی شرح داده شده است. و نیز *La Rose et le Réséda* در موضوع آشتی یک ملحد و یک مؤمن که هر دو برای فرانسه میمیرند و آراگون آنرا بگابریل پری و « استین دورو *Estienne d'Orves* » تقدیم کرده است (در اینجا نمونه‌ای از بیداری سیاسی آراگون که در شعر مورد استعمال یافته است دیده میشود. او در این شعر با کمال شدت وظیفه حزبی را در مستحکم کردن اتحاد بین کاتولیکها و کمونیستها بجای آورد. و در جاهای دیگر با تشبیهاتی که از کتاب جدید استنساخ کرده فرانسه مصلوب را با مسیح، و جامعه بشر را با بنی آدم مقایسه میکند)

بعضی از این اشعار بکلی آوازهای نظامی هستند، مثلاً اشعار پیرا که « قلیب

1) Ballade de celui qui chanta dans les supplices



تویشی « درباره آنها اینگونه باختصار برگزار میکند :  
 « ... چون روح آنها قبل از هر چیز جنگی است من سطح اهمیت ادبی آنها  
 را پایین میدانم . » (۱)

کم توجه ترین خواننده با همه سستی ناشی از ترس خود تهیج و تحریک این  
 آوازه‌ها را درخواهد یافت. باین ترتیب میتوان اثر محرک آنها را در مردان وزنانی  
 که در راه آزادی فرانسه کار میکردند تصور کرد . هوگو هم با اشعار خود همین  
 اثر را در میهن پرستان سال ۱۸۷۱ تولید میکرد . مثلاً این شعر هوگورا :

« O Franc - tireurs soyez terribles ;  
 Glissez, tirez, rampez dans les ravines ... »

« ای چریکها، وحشتناک باشید

در سیلابها بخرید، بزنید، بالا بروید ... » با شهر زیر که از آنگوان  
 است مقایسه کنید :

« Entendez Franc-tireurs de France  
 L' appel de nos fils enfermés  
 Formez vos bataillons ' formez  
 Le carré de la délivrance  
 O notre insaisissable armée... »

« چریکهای فرانسه، بشنوید

صلای فرزندان زندانی ما را ،

ارتش خود را تشکیل بدهید، تشکیل بدهید!

میدان آزادی را،

ای ارتش شکست ناپذیر ما ... »

اشعار دیگر شبیه ر فرانسو حوادث واقعی را یاد آوری میکنند. مثلاً دست  
 درازبهای نازیها بدانشگاه استراسبورگ و اخراج ۴۰۰۰ نفر اهالی «مارسی» از  
 خانه‌های آنها و بالاخره آزادی پاریس، و واقعه اخیر تمام احساسات آراگون را نسبت  
 بفرانسه و پایتخت آن، در شعر «پاریس» جمع کرده است :

« Rien n' à l' éclat de Paris dans la poudre  
 Rien n' est si pur que son front d' insurgé  
 Rien n' est si fort ni le feu ni la foudre  
 Que mon Paris défiant les dangers  
 Rien n' est si beau que ce Paris que j' ai .  
 « Rien ne m' a fait jamais battre le coeur  
 Rien ne m' a fait ainsi rire et pleurer  
 Comme ce cri de mon peuple vainqueur.  
 Rien n' est si grand qu' un linceul déchiré  
 Paris' Paris soi - même libéré. »

« هیچ چیز مانند پاریس در موقع جنگ غران نیست،

هیچ چیز مانند سیاسی شورشی آن بی آرایش نیست :

هیچ چیز باین اندازه محکم نیست ، نه آتش و نه فلز ،  
 باندازهٔ دفاع پاریس از خطرات مخفی ،  
 هیچ چیز باندازهٔ پاریس من عالی نیست ،  
 « هیچ چیز تا کنون قلب مرا بطیش نیانداخته .  
 و بگریه و قهقهه و ادا ساز ساخته است  
 باندازهٔ فریاد ملت پرافتخار من .  
 هیچ چیز زیباتر از کفن پاره شده نیست .  
 پاریس ، پاریسی که بدست خود آزاد شده . »

در آخرین شعر این کتاب، آرمان آراگون یعنی شاعر برای حزب خود  
 اظهار شده است. او میگوید: « حزب من حافظه و باصرت مرا بمن بازگردانیده  
 است » و در پنج سطر آخر یایه ایراکه اکنون کلیهٔ اشعارش بر آن بنا نهاده شده  
 است شرح میدهد، باین معنی که رؤیای او از فرانسه و چشم انداز زندگانش «خشم  
 و عشق و لذت و رنج » بآواز هائی بدل میشوند که تعلیمات حزبش الهام  
 کرده اند .

با چنین اشعار است که انتقاد کنندگان آراگون سرسبز دارند . آنها گرچه  
 (ناکامی) را در خور ستایش میدانند اما حقایق ناگوار را نمیتوانند تحمل کنند .  
 در نظر آنها نهضت طبقهٔ کارگر موضوع مناسبی برای شعر نیست و اگر شما هم ساکن  
 بلومسبوری یا کافه های مونتپارناس یا بولوار سنت ژرمن باشید انصاف خواهید  
 داد که يك حزب سیاسی شایستهٔ آن مقام عالی که بنظر آنان میآید نیست! این انتقادات با  
 تکیه بر يك تئوری، دستی دراز دارند و آن اینست که وارد کردن سیاست در هنر  
 خالص غیرعادی و غلط خواهد بود . اما حقیقت در چیزی است که این روشنفکران  
 نمیتوانند با نمیخواهند بفهمند . آنها ادعا میکنند که نسبت بنهضتهای مترقی دل-  
 سوزی دارند اما وقتی که موضوع استعمال مستقیم هنرشان در راه پیشرفت هدف  
 طبقهٔ کارگر بیان میآید ، وقتی نوبت آن میرسد که يك مقال از آزادی بورژوازی  
 فردی خود را برای آزادی توده ها قربانی کنند، خود را کنار میکشند و بشعرائی که  
 روش آنها را تقلید نکرده اند میتازند .

کسانیکه امروز آراگون را برای اظهارات سیاسی یا فعالیتش مسورد  
 حمله یا تحقیر قرار میدهند همانهایی هستند که بقول کاتول در ۱۹۳۷ با طبقهٔ پرولتاریا  
 اتحاد بادرهوائی برقرار میکردند . از همانوقت تا کنون که نویسندگان پیشرو  
 این کشور (۱) و فرانسه بنوشته های خود لااقل در مورد اسپانیا جنبهٔ ضد فاشیستی  
 داده اند عدهٔ زیادی حتی از اتحاد نا پایداری که در « خواب و خیال ، و حقیقت »  
 خاطر نشان شده است نیز دست کشیده اند . بعضی مانند «اودن» از سیاست بکلی کناره  
 گیری کرده اند و برخی مانند «آرتور گولستر» در حالیکه ادعای ترقیخواهی دارند ،  
 ضد کمونیست و بیشتر از آن ضد شوروی شده اند ( و ضمناً از تمجید مقدماتی ادبی در  
 مطبوعات ارتجاعی مضایقه نمیکند ) . خطر در اینجاست که اینها طبق حساب خود

(۱) معمود انگلستان است .

قهرمانان مدافع ترقی و پیشرفت بشمار آیند. در صورتیکه این عناصر باز بجهای بیش در دست ارتجاع بورژوازی نیستند و منافع آنها از کانون حقیقی ترقی یعنی نهضت طبقه کارگر منحرک شده است.

این قبیل روشنفکران که ادعای رهبری فرهنگ را در این کشور میکنند و هم چنین همکاران فرانسوی آنها بسوی اشکال نوینی از فلسفه روی آور میشوند (مثلاً existentialisme) و در حلقه اشخاصی مانند هانری میشو (یک نویسنده کاملاً بی معنی) و ژان پول سارتر مؤلف داستانهای فاسد درباره کراهها و عصیانهای مزاجها، گسرد می آیند. اینهم راه فرار آنها از حقیقت است و انتخاب آنها را در نوع تصمیم حیاتی و ممانتی که تمام هنروران در تعیین آن ناچار هستند مینمایاند. آنها مانند سرور آلست ها خود را بسوی « انتهای شاخه » میبرند، و ما دیدیم که راه آراگون بکجا منتهی گردید: بکشوری که هنرور خود را در آن با حقیقت در تماس کامل می بیند. بسوی زندگی نروتنه و پراز حقیقت، بجاییکه آزادی بس از تشخیص لسزوم آن، پیروز شده است. این همان چیزی است که پیکاسو هنگام انتخاب راه تحلیل (assimilation) در نظر داشت و در حالیکه میگفت « من میهن حقیقی خود را پیدا کرده ام » (۱) بحزب کسوت نیست پیوست.

هر چه سوسیالیسم با فعالیت پرولتاریا بطور اجتناب ناپذیر بهدف نزدیک میشود، هنروری که راه ارتجاع افتاده است بیش از پیش خود را از زندگی جدا می بیند. کسیکه بانبروهای مترقی به پیش میرود هیچگاه تماس خود را با حقیقت از دست نخواهد داد و آثارش بیش از پیش با هدف و مندرجات حیاتی سرشته خواهد شد. اگر آراگون در صفوف نهضت طبقه کارگر استوار بماند (چنانکه امیدواریم و یقین داریم که خواهد ماند) به « سرودن برای بشریت » ادامه خواهد داد (حقیقتی که روزنامه اومانته هنگام چاپ شعر « پاریس » در یک جدول مسابقه ابراز کرد) او بقول ژرژ تامسون در کتاب ماورگسیسیم و شهر وظیفه خود را در « برطرف کردن سدیدین شاعر و ملت و تجدید هم آهنگی از بین رفته بین شعر و حیات » انجام خواهد داد.

ترجمه: کاظم آملی

1) « J'ai trouvé ma vraie patrie »

دو اثر بزرگ از:

گ. پله خانف

G. Plékhanov

نقش

شخصیت در تاریخ

ترجمه خلیل ملکی

و

استنباط مادی تاریخ

ترجمه دکتر مهندس کیانوری

بزودی از طرف این نامه منتشر خواهد شد.

برای مشترکین مجاناً فرستاده خواهد شد.

## نامه مردم ماهانه

تحت نظر هیئت تحریریه

صاحب امتیاز: دکتر رضا رادمش

سر دبیر: احسان طبری

مدیر داخلی: جلال آل احمد

جای اداره: تهران - خیابان فردوسی کوچه پشت اپرا

تک شماره ۱۵ ربال

» ۱۵۰ آبونمان سالیانه

» ۸۰ شش ماهه

نامه ها و مقالات رسیده پس فرستاده نمیشود  
و اداره در حك و اصلاح آنها آزاد است.  
نقل با ذکر مأخذ و بدون تحریف آزاد است.



انتشارات آبان

قیمت ۲۰ ریال

مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران بازارچه کعب

